

والتواذير وغرر المقالات ودور الدلائل وطريقة الزهاد وحده
 العبادة صبيرة المباني كثيرة المعاني لا سنداً مستدكاً وسنداً ومفعملاً و
 مكان الروح من جسدك وخيرة تومي وعدي وهو الشيخ مروة العارفين
 امام الهدى واليقين مفتاح الوري أمين القلوب والنفوس دعيه الله بين
 خلقه وصغونه وبريقه ووصايا له لئلا يخطئها عند صفته مفتاح
 العرش امين كنوز القمري ابو الفضائل حياهم الذين حسن بن محمد بن حسين
 بابن اخي ترك ابو يزيد الوقت جيد الزمان صديق بن الصديق رضي الله عنه
 وعنه الازموني الاصل المنسب الي الشيخ المكرم بما قال امين كدينا و
 غريباً قدس الله روحه وازواح اخلافه فعم السلف ونعم الخلف له في القلوب
 عليه رداءها وحب انجيم نجوم عليه اضواءها المزل فناء فمقله الاقبالك
 اليها بنو الولاة وكعبه الامال تطوف بها وفود العفاه ولا زال كذلك كما
 نجم ودر شارق ليكوز معصمها لولي البصائر الربانيين الروحانيين الشما
 العربيين النورين الشكك النظائر الغيب الحضار الملوك تحت الاطمان اشرف القضاة
 افضل الفضائل انوار الدلائل امين بارت العالمين وهذا دعاء لا يرد فانه
 لا ينال البر شاميل والحمد وحده وصلى الله على محمد وآله وحسبنا ونعم الوكيل نعم

رحم الله

المجلد الاول

۱	بنو اشدر که دار و دست بوی گل دار که خویم او کلا	چونکه کل وقت کلنتا در کله خامه معشوقه ناسخ برده	نشوی بگر بملل سر کیش دیده معسوقه غایت مریه
۲	و جو مرغی ندی در ایاد چون نیاشد نور یا در بدین	بیر با آن ما کند عشق او است نور او در دیر و دیر فخر و	موکاشن مینکند که بچ و سرور بر کرد هم ناسا طلوی
۳	آینه خمار نبود چون تو بر شعاع نور خورد شمشه خدا	آینه اندانی چراغ غایتی دو نور نگار از رخ ممتاز	ز آنکه ز نگار از رخ ممتاز بعد از آن نور از درت
۴	تا برون آبی بکلی ز آب کل خام کرد آرد به غایت از آن	بعد از آن آرد به غایت از آن بعد از آن آرد به غایت از آن	بعد از آن آرد به غایت از آن بعد از آن آرد به غایت از آن

حکایات و کتب و اخبار و کتب و اخبار و کتب و اخبار

۱۱	خود خفیفه فکد حال ما است ملک دیتا بود شرفه ملک	نقد حال خویش را که در سر انقا شاه شد در کوه	هم زد نیامه ز عقی خوریم با خواهر خویش از بهرین کار
۱۲	تا که آن در دام عشق او خفت داد مال آن کبرک ز لعل	یک کبرک در پیکر شاه چون خریدار او بر خوردار	سد اعلام آن کبرک جان شاه آن کبرک از خفا بیارند
۱۳	یا فای الا کر که خوراد در که جان مرد و در دست ما	کوزه بود در آینه نامد شد خان بر نهان جان نام آرد	آبر او را من خود کوره سنگ دند من در خسته ام در دام
۱۴	بر کج دتو مرخان سرا هر که او را مینم خالی است	جمله گفتند که جان ما کبر کر خدا خواهد که کینه از	هم کرد آرم و آستان کیم یک خدا نمودشان عجز بشر
۱۵	زهی گفتی که غار حلالی کشیدیم از قریه خلیج ما	ای ساما زوده است تا کتک آن کبرک از مرض چون شد	جان او با جاز است تا کتک چشم شاه از اشک خون چون
۱۶	دو غن با دام خستکی مینوی سوزش چشم بود که در درت	از غلبه فخر شد مطلق شربت داد و به واسبارک	آب کس را ماند شد چون ارطیبار بخش کسر آید

عاجز شدن طبیبان در معالجه کینرک و ظاهر شدن پیکار شاه در او و در کتب دیگر کای شیا خفیه

۲۷	سه جو عز از طبیبان را دید نیمه گاه از اشک آید	با برهنه جاس سجد و دید چون بخویش آمد غرقا	خوش زبان نکستود در معالج پیش لطف خام تو باشد هم
۲۸	من جگرم چون نویسد این حال ما و بر طبیبان بشر	خوش زبان نکستود در معالج پیش لطف خام تو باشد هم	خوش زبان نکستود در معالج پیش لطف خام تو باشد هم

نوا
حده و از آن و آهنگ
سرانجام و نوای

بروا
نویسند و صفا
در این صفا

مین
دانش
نیر تح
جبهه

فوز
بالا

عاز
مخربین

زنگار
رنگ روی آینه
دانشاران

انبار
سر یک در راه مغز
مرا می ماند

بطر
بصیرت کنگی و
دینت و خفتن تار و

استینا
مخوابی و افق
کمال لغو و صفا

استینا
مخوابی و افق
کمال لغو و صفا

استینا
مخوابی و افق
کمال لغو و صفا

نویسند و صفا
در این صفا
نویسند و صفا
در این صفا

در بعضی جوامع
که علط اول شاه اغیار
مطابق بود و در عداوت
ملک و از پیش پای او

المجلد الاول

چارون

ناطانه و زوبک

اشنا

بشا و زوبی

سفر جا

کوشک دکان

ورد صیف

کحل میضار

ورد کهند

اشاره بایه واقعه

سوره طه و انشراح

قلن یا موسی که منظر

عظا واحده اند که

ذکر بحیثی لنا قمانس

الارض من قلمها و

و قوما و قدسها و

سعی می که کندی

اسرا قبل کبره نزل

و سلوی انجوسه ما

جای بر وجود من

بخوان خدای خود را که

بفرود آورد آریات

دین رجا و نوره

سیر و عا بر پید

و ایتام

در شور مآنه و

سده که عیسی کبریا

این عیسی مآنه و

السماء و کون ایتام

لاولنا و اخرنا و اینه

سینه و استخر لرا و

بسی خدا با بر شای

نامه ارانسانتا

لری اصل زمین است

و نشانه از تو و تو

بمترین روزی هفت

بمترین روزی هفت

از دهم پیدا کنش ظایر	لیک گفتی که چه میدانم	بار دیگر ما غلط کردیم	ای همیشه حاجت ما را
دیدم در خواب آنکه بر رو تو	در دنیا گریه خواهرم در	اند آمد بخوبی شایر	چون بر آورد از میا حاجت
صادقش دان گوا من و صبا	چونکه آید او حکم خازن	گر چیزی آید فردا ز ما	کفایتش فردا حاجت را
کشته مملوک کنیز شاه	خنده بود آن خواب بدگاه	و از من لجن در دست تو	در علاجش بحر مطلق
تا بپیدا آنچه بنمودند	بود اندر منظره منتظر	آفتاب از شرق آخر روز	چون رسید آن وعده گاه
نیست بود مستی شکلی	میرسید از دو زمانه	آفتاب در میان سایه	دید شخصی کاملی بر ما
و از خیالی فرشتان رنگش	بر خیالی جلشان رنگش	تو جهانی بر خیالی من	نفسه شاد خیالی اندر
در رخ همان همی آمد پند	آن خیالی را کشته در خواب	حکمره در میان من	آن خیالی که دام اولی
از سر پا بش می یافت	آن و بگو چه پیداشد	نیک من باشی اگر اهل	نور حق ظاهر بود اندر
چون شکر کوفی که پیوست	صیف غیبی و پواسفیا	پیش آن معاصی خویش	شده بجای حاجان در پیش
آن یکی بخورد و آن دیگر	آن یکی بوزش و آن دیگر	هر دو جان بد و خرم	هر دو بجای آشنایان
آن برای خدمت بندم	ای مر تو مصطفی من	لیک کار از کار خیزد	گفت عشق و نبود کینی

در خواستن و فویر عایب الارب و خافیه الارب

بلکه آن در همه آفاق زد	باید نهانه خود را داد	باید محروم ماند از لطف	از خدا جویم تو فویر
باید گفتد گویند و عد	در میان قوم موسی	بیشتر و بیع و بد گفت	مآنه از آسمان در میسید
خوان فریاد و غم طبع	باز عیسی خورشید	مانند دج زرع و بیاد	منقطع شد خوان و مان
چون که ایاز فلها بودند	باز کتلتان ادب	چونکه گفت آنزل عیسی	مآنه از آسمان شد عا
گفت باشد نزد خوان	بد کافی کردن و حرص	دانش که نکرد در	کرد عیسی به ایشان
بعد از آن خوانش گرس	طن و خوان از آسمان	آن در زمین برایشان	زان که در میان نادیده
آن بی باکی و کشاخ	هر چه آید بر تو از ظلم	و از زنا افند و اند	ابز بر ناید بی منع
و از ادب معصوم و با	اولد بپز و کشتن	رفرن مردان شد و امر	هر که و با که کند در
کرد اندر وادی خیر	هر که کشاخ کند	شد غزالی ز جرات	بزد کشاخی کسوف
	زانکه با بی ندارد	حال شاه و دیهان	

ملاقات باکیشاه با طبیب الهی کرد در خواست

دین بود و کسایت بقدر و مراد شده بود

تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ

المجلد الاول

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

شاه پریشان دست پشیمان صبر تلخ آمد ای لغای جواب مرجا یا مجنی	شاه بود اولیک وازمقام ودا میر سیرین مشکل از نوح از نوح جاء	دستکند و کار بزم نیشاب کهای روح ترجمان فرجه آنست قولی	بموش اندک کف سخن مغنی القصر دستکند قدردی کل
---	--	---	---

بر نیایش شاه طیب عینی

خون گداز دلک روی بمخربند و بخش از عاشقید عاشق کز کچه نیر چو سخن آفتاب سایه خواب شمس در در تصور چو حدیث این نفس نارین و لا اله الا هرچه می خودت را قال اظنی نومک خوشتر پره بر	دست بگرفت همه لامتن استغذ الله بوی هر نیشبیماری حافظ ما لیک عشق مهم قلم کرد لیل چو بر آید مثل او فادری شمس چاد بوی پیر عقل و روح کلت آن چو تکلف کاین دلیل قال عجل نقد از کله آید بی کج	قصد رخورد کف هر خوار دید بچ دید از عکس عشق هرچه گویم چو قلم عقل در انری از نوعی لیک شمس شمس تیری و اجب کبرای کلمه ای کل شیء تر چیک شرح این صواب کفش کله کشف کلمه ای	بعد از آن آفتاب لیک پنهان تر خوش عشق صراط چون عشق بموش آمد شرح عشق شمس هر شمس جان بوتر در آفتاب شرح کردن بار کور بموشی ان تکلف شرح آن این زمان نیت فر خود تو باز کور فی تو
---	---	--	---

لن لنعما
نایسه کادی
بغنی به
کمان میر
ایستاد
ار این
بیتا اور
کشم بی
دروغ
الله
ما فی
عنی یاه
آز آن
علا
افا آمد
اتار نس
عرفت ربی
فیض من
ذانه ب
سناخ بر
خودم و
خودم و
دلائل
دات خود
علا
امیس
روزگاره
سمر
افسانه
علا
شمس

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

المجلد الاول

۱	شاه و از آن همه آنگاه که	بعداد آن خفاش شکر و کز	مستور و کینه ماز بافت	آن حکیم مهران چون از یا
۲	حاصر آریم ازین در دروا	کفت به این بود کان مرد در	در چنین غم موحنا چید	شاه گفت اکنون بگوید
۳	بارد و غلبت بدان راه وین	مرد در کراخوار زنده دور	طالب این فضل و آثار کین	قاصد فرست کاخار کند
۴	خاصه مغنرا که خوش سوا	ز غم و داوا له و شیدا کند	که ز کوه در خان و مان جدا	چو ز بیدیم و فدای سوا
۵		مرد عاقل یا بد او را نیک	زدا کز به عقل می آید نیک	
فرستادین پادشاه رسولان لبمفند در طلب آنمزدگر				
۶	هر چه کوی آنجان کن آن کنم	کف فرمان ترا فرمان کشم	بند او از دل و از جان آیدم	چونکه سلطان از حکم آنرا شنیدم
۷	پیش آن زد که ز شافنده بی	با ستم نهاد آمدندان و امیر	حادثان در کافران پس عدول	بفرستاد آن طرف یکدیگر
۸	اختیارش کرده ز بر مهنش	کف و لایسته از برای زد کرد	خاشاکها را تو صفت	کای لطیف شاه کامل هر چه
۹	بزه از سینه فریدان بید	در مال و خلف بسیار دید	بجو بیانی حاصل با شمع ندیم	اینک از طلب بکین و ز تو سیم
۱۰	بخوانهای خویش را خلف شفا	بسیار بی خبرت نهاد ناخدا	بجز کا نشاء قصه جانس کرد	اندر آمد شاه دمان در راه
۱۱	کهنه رطل رو آری و کج	در جهان ملک و غم و سوز	خود پای خویش تا شو الفضا	انچه اندر سفر با صد رضا
۱۲	تا سوز در بر شمع سلوان	بدر شاهنشاه مرد در خوشه نام	اندر آورد شرب پیر طبع	چون بیدار از آنمزد غریب
۱۳	او سوار و سوار و حلقا و کمر	بسیار فرست که بسیار دور	مخزن ز دروا بد و نسیم کرد	شاه دید او و بکس نظیم کرد
۱۴	عزیزان حالش این کار زار	رد گرفت آنمزد و دستوار	کا آنجان در بزم شافنده شمر	همه ز انواع او آتی بی عدد
۱۵	آب زلش در قمع این آتش شود	تا کینک در عوضا تر خوش	آن کینک را بدین خواهی بود	بکس یکسر گفت سلطان مه
۱۶	با بخت آمد آن دختر تمام	مرا ششاهه میزند بد کام	چنگ کرد آن مرد و خفت بجز	شاه بدو بخشید آن مهر روی
۱۷	انکه اندک در دل او شد	چو کز شکست خویش زرد شد	تا بخورد پیش در خرمیکر اخ	بعد از آن از مهر او شربت
۱۸	تا ز غمی بر می آن بد داود	کاشکی از شک بود بیکری	عشو بود عاقبتش کی بود	عشقهایی که زید رنگی بود
۱۹	ای بیامه و ابکته قرا و	دشمن طاق و س آمد بر او	دشمن حازوی آمد روی	خون دید از چشم چون جوی
۲۰	سربیدندم برای پوستین	آی من از دیو باه صحرای کین	بخت آن صناد خور صا و	گفت من آن آهوم کز با و من
۲۱	می نهاد که بخشد خون من	انکه کشتم و ما دون من	بخت خونم از برای اشخوان	ای من آن پستی که زخم بیلک
۲۲	باز کرد سوا و آن سایه با	کچه دیوار نکند سایه با	خو چون کس چنین ضایع کی	برفست از زود و زو ا بوش
۲۳	آن کینک شد زینج و در دبا	این بکفت در غم ز در بر دبا	سوی ما آید باها و اصدا	ایشان کوهت فضل ما ندا
۲۴	هر دمی باشد ز خفه تازه تر	عشق زنده در روان دور	بجو بکفرده شو ما آینه	تا آنکه عشق مردگان بآیند
۲۵	یا قند از عشق او کارو گیا	شوق آن بکین کجمله انبیا	واقتر جانم از این باقی	عشوان زنده کزین کار باقی
۲۶		با کزین کارها دشوار است	تو کوما ز ایدار شده با این	

در بیان آنکه کشتم مرز ز کز با اشاره الهی بوزن نجیال باطل

۱۳
ایشام
بخشد و چه که
سود او را کرم
دارد

۱۴
کفر غر اهل
مرد و زن و پسر
میر و زنتش کین
سخن باطن و طبع
بعوضت و سر به

۱۵
طران
ام شهره در ترک آن
مستور با شمع و شمع
طران کاشه کرد

۱۶
سوار
دست بند است
و طوق
در ساتو اردو سینه
و در دم مردک کردن
مدان می او استند
خلفه و مانند اشک
ز باران جویدان
و کز کزید با شکر از
دو ساند

۱۷
اوانی
جمع اینه و آن طرف
باشد

۱۸
ماد
بکست نزد او بید

۱۹
صدا
آوازی که از کوه
بزرگردد

۲۰
کیا
مزد را گویند

المجلد الأول

۲
دینار

۳
دینار
کوه دره

۴
قرابت

۵
حرفی

۶
شعرا

۷
جمع

۸
شهر قاش

۹
شهر قاش
مردمان گوید

۱۰
بازرگان

۱۱
معاشرت

۱۲
غافر

۱۳
ماده غافله

۱۴
سفر

۱۵
غافر

۱۶
ماده غافله

۱۷
غافر

۱۸
ماده غافله

آورد میخواست نسل نازک	برینا بد کوه و ایل ملک کاه	آسانی که در این عالم فرود	اندک گرفتار با جملة سو
نابکر در حور و سماجها	نشد در دود باده سرند برینا	فنه و آسوت حور برینا	عبارت از این است نفس برینا

فنا طلبند طبیبان شاهجهاد را فائزین کینک

۱ چون حکیم این سخن آگاه شد	۱ و زد در در هداستان شاه	۱ غنا ای شاه خلوتی کن خانه را	۱ دو کرم خوشتر هم بگانه
۲ گردد در کوه و در مملو	۲ تا بر سر ز کینک جبرها	۲ خانه خالی کرد شاه درو	۲ تا برسد از کینک او منو
۳ خانه خالی ماند و کعبه باونه	۳ روضت حرمسان بملاده	۳ نزه بر منک که شهزاده	۳ که علاج اهل هر شهر خدا
۴ و مد زان شهر در کینک	۴ خوبی و بسوی کینک	۴ بک برینقتن شاهان	۴ باز برین سیدار حور ملک
۵ چون کینک رسد پایتخت	۵ پای خود بر سر و بملد	۵ و ز سر بوزن می جویدش	۵ بود نیا بد میکند بالک
۶ چهار درو با ستیجین سو	۶ چار درو دل چون نوداده	۶ چار درو را که بدید مخری	۶ که خزان زادست خود کینک
۷ کین بر روزه حور حاری بهکد	۷ خرند اندر مع آن بر مکه	۷ هر درو در مع حاور سو	۷ حصه می انداختند خادرم
۸ آن نگردد مع حاور کینک	۸ حاضری با که بر مکزینک	۸ نرخها آن خار حکم نرید	۸ غافل باید که حاضری کند
۹ چون حکیم حور حور آمد نود	۹ دست بر زنجیر جابجای نمود	۹ و آن کینک بر طریق نواستان	۹ تا برین سیدار حور و شان
۱۰ با کینک او را و ما کینک	۱۰ در مقام و حور حور کینک	۱۰ سوی صه کینک سیدار کینک	۱۰ سوی صه حور حور کینک
۱۱ تا که مصر را با که کرد حور حور	۱۱ و در مفضو حور حور کینک	۱۱ دو مشان شهر او را بر مینک	۱۱ بعد از آن شهر کرد نام نود
۱۲ کین حور حور کینک	۱۲ در کد امین شهر مینک	۱۲ ما مینک کینک نود کینک	۱۲ در کد و کینک او دید کینک
۱۳ حور حور کینک	۱۳ تا کینک امین او را کینک	۱۳ شهر شه و خانه خانه کینک	۱۳ نوی کینک کینک و کینک
۱۴ مصر و حور حور کینک	۱۴ بایرین سیدار کینک	۱۴ آه سردی بر کینک آن ماه	۱۴ آه سردی بر کینک آن ماه
۱۵ کینک کینک کینک	۱۵ حور حور کینک کینک	۱۵ در حور حور کینک کینک	۱۵ در حور حور کینک کینک
۱۶ کینک کینک کینک	۱۶ کینک کینک کینک	۱۶ چون کینک کینک کینک	۱۶ چون کینک کینک کینک
۱۷ کینک کینک کینک	۱۷ کینک کینک کینک	۱۷ کینک کینک کینک	۱۷ کینک کینک کینک
۱۸ کینک کینک کینک	۱۸ کینک کینک کینک	۱۸ کینک کینک کینک	۱۸ کینک کینک کینک
۱۹ کینک کینک کینک	۱۹ کینک کینک کینک	۱۹ کینک کینک کینک	۱۹ کینک کینک کینک
۲۰ کینک کینک کینک	۲۰ کینک کینک کینک	۲۰ کینک کینک کینک	۲۰ کینک کینک کینک
۲۱ کینک کینک کینک	۲۱ کینک کینک کینک	۲۱ کینک کینک کینک	۲۱ کینک کینک کینک
۲۲ کینک کینک کینک	۲۲ کینک کینک کینک	۲۲ کینک کینک کینک	۲۲ کینک کینک کینک
۲۳ کینک کینک کینک	۲۳ کینک کینک کینک	۲۳ کینک کینک کینک	۲۳ کینک کینک کینک
۲۴ کینک کینک کینک	۲۴ کینک کینک کینک	۲۴ کینک کینک کینک	۲۴ کینک کینک کینک
۲۵ کینک کینک کینک	۲۵ کینک کینک کینک	۲۵ کینک کینک کینک	۲۵ کینک کینک کینک
۲۶ کینک کینک کینک	۲۶ کینک کینک کینک	۲۶ کینک کینک کینک	۲۶ کینک کینک کینک
۲۷ کینک کینک کینک	۲۷ کینک کینک کینک	۲۷ کینک کینک کینک	۲۷ کینک کینک کینک
۲۸ کینک کینک کینک	۲۸ کینک کینک کینک	۲۸ کینک کینک کینک	۲۸ کینک کینک کینک
۲۹ کینک کینک کینک	۲۹ کینک کینک کینک	۲۹ کینک کینک کینک	۲۹ کینک کینک کینک

در فائز آن طبیب الهی کینک را اولشاه و انورن

المجلد الاول

۱	شاه واران همه آگاه کرد	بهداران بیخاسته شکر کرد	سوز و غم کینه با زبان	آن یکم مهربان چون باز یا
۲	حاضر آریم ازین در در	گفتند این بود کان مرد در	دو چنین غم موجب این حدیث	شاه گفت اکنون بگوید چه
۳	با او و غنچه آن راه بود	مرد زود که باخوان زنده بود	طالب این فعل را آیتار کسید	قاصد بفرستد کجا را کند
۴	خامه مغرور که خوش سوا	درد خورد و والده و شیدا کند	بهر زود کرد در خان و مان جدا	چون بیدیم و در آن سوا
۵		مرد عاقل یا بد او را نیک	درا کچه عقل می آرد و نیک	
فرستادن پادشاه رسولان بفرستد در طلب آن مرد زود				
۶	مهره کوی آنجان کن آن کنم	بفرمان ترا فرمان کشم	بند او از دل و از صا کردید	چونکه سلطان از حکم آنرا شنید
۷	پس از زود که شامه بنی	با سرفدا آمدندان و امیر	خاوتان ز کافران پس عدول	پس فرستاد آن طرف بگردد
۸	عسارت کرده در برامه شتر	تک والایه از برای زود کردید	خاستند همه از تو عفت	کای لطف استاد کامل معرب
۹	شتر او شهید فریدان برید	در زمان و غلب بسیار دید	بجویائی خاص ما شیخ ندیم	اینک از خلعت بکین و زود بیدیم
۱۰	خونهای جوین امانت سخا	استا و جز شست و ستاد نمان	بجز کاشاه قصد جان کردید	اندر آمد شادمان در راه
۱۱	گفت در شل رو آری بری	درد جان ملک و غم و سوزید	خود پای خویش تا شو انصاف	اوشده اند سرفرا صد رضا
۱۲	مانور در سر شمع سلواز	بید شامه از مردش خوشینام	اندر آورد شمشیر ته طیب	چون بیدار راه آمد غریب
۱۳	او سوار و سوار و حلقا و کمر	بفرستد بر کمر بسیار و زود	مخزن زود را بد و تسلیم کرد	شاه دید او را و کین بظلم کرد
۱۴	تغز از حال جان کار زار	در گرفت آن مرد و دستش زار	کامچان در برم شامه شتر	همه از انواع او آبی بی عد
۱۵	آیه صلح دفع این آتش شود	ما کینک در عوضا لشخوس	آن کینک را بدین خواهد بد	پس یکسر گفت سلطان مه
۱۶	بایست آمد آن دختر تمام	مرد شامه میراند ند کام	بگفت آن مرد و وضع عجب	شاه بد بخشید آن مه روی
۱۷	آنک آنک در دل او سر شد	چو کینک تا خویش زود	تا بخور پیش ز سر یکدخت	بهداران از بهار و شربت
۱۸	تا زوقی بر روی آن بد داوی	تا شکی از شک بود بگری	عشو بود عاقبت نکی بود	عشقهای کزین رنگی بود
۱۹	کسی باشد و بکشته قراو	دشمن طراوس آمد ستر او	دشمن جازی آمد روی او	خون و دیدار چشم چون جوی
۲۰	کس بریدندم برای پوئین	کسی بر آن روبا و صحر اگر کین	و بخت آن صفا خون صاوت	گفت آن آمویم کز نافرین
۲۱	می نداند که بخشید خون من	انگ کشفم و ما دون من	دینم خونم از برای اسخون	کسی از آن پبلی که زخم پبلی
۲۲	باز کرد سوا و از سایه با	کچه دیوار افکند سایه با	خویشم کز خویش ضایع کئی	بر منستام و زود و در ابرویش
۲۳	آن کینک شد زینج و در دبا	این کینک عفت زده ز بر دبا	سوی آید نداها را صدا	ایمان کوهش و فعل ماندا
۲۴	مرد می باشد زینجه تازه تر	عشو زنده در دوان در دوا	چونکه مرده شو شما آینه	زانکه عشق مردکان یا بند
۲۵	یاقت از عشوا و کارو گیا	عشو آن بگریز که جمله انبیا	و از مشرب جان فرایستی	عشو آن زنده کزین کا و باقی
۲۶		باز می از کارها دشوار است	تو که ما را بدار شه با بیست	
در بیان آنکه کشتن مرد زود را پادشاه الهی بوزیر نجیب الباطل				

۳
ایشام
بخشد چیزی که
مردان اولاد
دارد

۱۲
کشتن آید
در عزت و سرب
بسیار و شکر
سخن را طوطی
بوی

۱۳
طراز
مأم شهر در
مستور باشد
طراز که است
کسر است

۱۵
سوار
دشت شد است
و طوق
و سوار و زود
مردم مردک
بدان می
شلقه و مان
زبان و سوار
و کز کزین
دو سوارند

۱۷
اوانی
خجانه و آن
باشد

۲۵
صدا
آوازی که از
بر گردد

۲۶
کیا
نزدک را گویند

المجلد الاول

۱	آن شیرین خوشتر است از شکر	باده را خوشتر بود کند	
۲	دلاستیا ز ناکر شاه جهود از کز نصرانیا نرا کشتی از هر		
۳	نصیب ملت خود و حکایت از استیاری و شاکر		
۴	بود شاهی در جهان و از اهل شاه	دشمن عین و نصرت آرد از	شاه احوال کرد در دوا
۵	گفت استاد آخوندی که آمد	دو مرد از آرد و تا از آفتاب	چون در دوزخ خانه احوال
۶	گفت حول و در دینیه کما	بیش نو آرد بکن سحری تمام	گفت استاد از دینیه
۷	گفت ای اسامی طغنه من	گفت استاز از دین و دین	چون یک بشکست هر در شاه
۸	سینه بک بود و بچشم و دین	بغیر شکست نشسته را	ختم و شهادت مرد را احوال کند
۹	چون غرض آمد هر چه سینه شد	صد حجاب از دل کشودند	چون در هدایای دل رشوت
۱۰	شاه از حقد جهودانه جفا	گفت احوال کالامان را با	صد هزاران ثومنی مظلوم
۱۱	حکایت وزیر پادشاه و مکر او در زلفی و سیایان		
۱۲	سه در بری داشتند مکر و خرد	کا و بر آب از مکر بر بنی کر	گفت تر سیایان پناه جان کند
۱۳	بامان گفت ای شاه اسرار جو	که کشت این را و در سنگ خون	که کشت این را که کشتن بود
۱۴	سریهانش آمد صد غلاف	ظالمش را شک باطن بیرون	شاه گفتش بر بگوئی حسین
۱۵		تا نام در درجهان نصرتی	نی هودا در دین و بی بهای
۱۶	حکایت اندیشید ز وزیر با بصارت او و مکر او		
۱۷	گفت ای شاه کوش و در دینم را بر	بینیم بشکاف و لب از حکم	بعد از آن در دین و در او در
۱۸	مردانی که کن این کار تو	بر سر راهی که باشد چارو	آنکه از خود بران تا شهر
۱۹	چون شوند آن قوم از من در بند	کار ایشان هر چه شود بد	در میان شان فتنه و شوکت
۲۰	بیت خواهم کرد با نصرانیان	آن غی آید کون اندیشیا	چون شمار دم امن و دواز
۲۱	و از حیل بریم ایستار همه	و اندر ایشان افکندیم	تا بد نشود خون خوشین
۲۲	پس بگویم من در دینم را	ای خدای از دین میدانیم	شاه و آنف نشاز ایمان
۲۳	خواستم نادین ز تنه پنهان کنم	آنچه در نروست ظاهر کنم	شاه بوی برد از اسرار
۲۴	گفت گفت وجود در نان نورد	از دل من نادل تو رویت	من از آن روز بدیدم
۲۵	که بود جان عینی چار علم	او جهودانه مکر و باره	به عینی جان بسیارم در

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

عبدالمجید در دین و بی بهای

المجلد الاول

۱	خاف محيا يدرك ان يزيك	واقفم من علم و نفس يلبس	جان در بزم نیش از عینی
۲	واذ جهوه و ذل جهوان	کسته ابر این دین خوار همنما	شکر نود از او عینی را که ما
۳	بجون شمار ندم امیر و مفند	بشویید نزار کیش او بجان	دور دور عینی کشت از مردمان
۴	کرد باوی شاه از کار بی گفت	از دلش اندیشه را کلی برد	بجون وزیران مکر را بر شمر
۵	را نداد و جانب نفس انیان	تا که در ارض شد ز غالتن مردون	کرد در سواش میان انجمن
۶	از حد مجری اینها سوسر	می شد ندانند هم او اشکار	چون چنین بدند بر ما یانتر

جمع امدک رضایری با و ز و از کفن او با ایش

۷	او بیان میکرد با ایشان براد	اندک امدت جمع شده در کوی	صد هزاران مرد ترسنا سویی
۸	و بطاهر و اعظ احکام بود	و اما ز افعال و اقوال میبوح	اویان میکرد با ایشان ضعیف
۹	اگر چه امیر و ز غرض همان	ملقن بودند مکر نفس غول	هر اینه معنی صحابه از رسول
۱۰	موم و موز و ذره مکر نفس	بیک طریقی با بختندی که کوی	فضل ظاهر را بختندی داد
۱۱	موسکا فان صحابه حمله شن	تا بدان شد و عطف و تدکیرین	کف زان فضل حدیثه با حسن
۱۲	در دوزخ سینه مهرین کاشند	خو رجه باشد قوتی تقلید عام	بول بدود آمدند ترسنا یا تمام
۱۳	صد هزاران دام و در ایش	بمخدا فریاد کس نیم المعین	او بر در حال یک چشم کفین
۱۴	بپهانی مردی فاراد باز	هر یکی که باز و سپهر می شوم	بد کبدم پایسته دام نویم
۱۵	بی بیند چشم احرامها هوس	کندم جمع امدت که میکشیم	ما در این انبار کندم میکشیم
۱۶	و اندک امدت جمع کندم خوش کن	اول بخان دفع شرموش کن	موش تا انبار ما حاضر زوان
۱۷	کندم اغال جمل ساله کحات	اگر نه موش در دوزخ بار ما نش	بشوا ز اخبار ان صد صد صد
۱۸	و این دل سوره بدو کفین	بش اشاره اقر از اهن چسید	ریزه ریزه صد هر روز جزا
۱۹	تا که نفوذ در چرای از طاعت	بی کد اشارت کز ایک تیک	لیک در ظلمت بگریزد بی هوا
۲۰	چون تو با ما می نباشد هیچ غم	گر هزاران دام باشد هر قدم	چون خایانک شود با ما مقیم
۲۱	فادغان بی خاک و محکوم کس	بهر همدار و اح هر شب نفس	هر شبی از دام ترسنا روح فا
۲۲	فخجال این فلان دان فلان	بلی غم و اندیشه سود دریا	بسته زندان بجز زندانان

تمیله مرد عارف و تفسیر آیه توفیق الانفس حین موتها

۲۳	نصف از احوال نیارودش	کف زردان هم در قود زین سر	حال عارف این بود در خواب
۲۴	نیمه زین حال غار و انمود	اصل پیدا بچشمش از قلم	انکه در بجه بنید در رقصم
۲۵	ترک روز آخر خواب ازین سیر	روشان سوده و ابدان	دفعه در حجابی چون جانشان

زبان
خبریکه ترسنا بیان
و بر میان بندند و کشت
ترسنا اینها باشد

انگیز
کار نامه مانی نقاش
و کتاب بچشم کوشد
و در اینجا عارف خواهد

ممان
هم شد که در بندگی کوه
باشد

کفر
نام باقی است

حذیفه
نام یکی از صحابه است
و رسول است او بجه
از اسرار که او کفین
بود با حقش تیران
و عطف و تدکیر او کفین
بشوا مطنه طاقته خود

خلل
رحمة در هر جزات

حدیث وارد است
که لا سئو الا حصو
الفلسه یعنی غار بجه
نیش که کفین

مشرق
اشاره است با حوا
در سوره که کفین
ایضا طاقته خود
بجوهی دارای ایشان
بندار و خیال انکه
در خوابند

در مخرج قلب
اشاره است به مخرج
المن من الاضغیر
من اسراج الرض فلیله
حقیقتا یعنی
توفیق در دنیا و امانت

و این کلام
در مخرج قلب
است

المجلد الاول

در بیان حسد کردن و زیر چوبد

ورد لاجدو	بناطله توج	بناطله توج	بناطله توج
مربی کوارسله	مربی کوارسله	مربی کوارسله	مربی کوارسله
مربی کوارسله	مربی کوارسله	مربی کوارسله	مربی کوارسله
مربی کوارسله	مربی کوارسله	مربی کوارسله	مربی کوارسله

فکر کردن جای قان رضاری فکر و زیر

ماصح دس کس	کورد وارمکرد	هره صاحب	لوق مدله
مکتبه هامکتب	در حلال	کفان	صدای
اوجه ناسد رفت	اوجه ناسد رفت	کفان	صدای
دان علی مرتبه	بیرمیرلی	توچار	وخت
نایدن چودرات	نایدن چودرات	طاهر	سکف
طاهر برود	طاهر برود	انسر	سرج
نوازجا بود	نوازجا بود	هرکجا	اوس
مدس	مدس	دین	اکل

کفایه شایسته های نسیون و زیر و زیر

عزیزان	عزیزان	عزیزان	عزیزان
عزیزان	عزیزان	عزیزان	عزیزان
عزیزان	عزیزان	عزیزان	عزیزان
عزیزان	عزیزان	عزیزان	عزیزان

فکر کردن جای قان رضاری فکر و زیر

مرا به

اتباع

مقبول

زبان

زبان

المجلد الاول

کتابخانه عمومی
موسسه تخصصی زبان
تهران

کتابخانه عمومی
موسسه تخصصی زبان
تهران

۱	خاک آمیز به چه دردی کند	ناشد درانه پذیرد از من	نمود آتش زنده بر آلوده
۲	با نشان خوبا بد نوبت	کافرا عدل بر وی ناست	از آمانت از غایت بافت
۳	انجماد از لطف چو آب است	این شهرها و این امانت	از جواد کی جهاد بر ابداد
۴	مجاهد را کند خدش خیر	نکستی من خیر نفس و طریقت	از جادی کش از فضل الطیف
۵	هر کجا کوشی با زوی چشم	با که گویم در جهل ای کوش	بشار دل و اطاعت از خورش
۶	این شا کشت زلف ز کسب	مغیره بخشی این چو سبب	کیبیا ساز یک چو کیمیا
۷	گر بودی کور از او بگرد	چیدستی پس از او بگرد	بیشتر هست و بیاید نیست
۸	کی فری چو بچ این نال	بود بود او کبود از غریب	

بیان خسیان و غیره بر این خد و مکر

۹	لا یرال و لیرال در بی	تا کز جلا کان خد بر	بچه میر باقیم ناکبر	تجربه نادان مغافل بدید
۱۰	چونک خست با خود بینا کند	صد جو عالم در نظر پیدا	صد جو عالم هست کرد انجا	با چنان تا در صدای کردم
۱۱	هین ویدا آسوک سراسر است	این جهان چو حسن جنت است	پیش در دشت فرقه میدان	که جهان نیست بر او نیست
۱۲	در شکست او سوشی با اعضا	صد هزاران نیز فرعون	نفر صورت پیش امغوی است	این دنیا کجاست آن خوبان
۱۳	پیش خرامتی اش عار بود	صد هزاران در فرعون	پیش عیب پیش آفروز بود	صد هزاران طبع جان بود
۱۴	مرغ ویرک با دو پا اوخت	کس دل چون کور را نکند	چو نمید کرد با شد او حی	با چنان غالب خردانند بی
۱۵	کاخیال اندیش را شد بر کا	ای دنیا کج آکان کج کا	بزنگه می نگیرد فضل	فهم خاطر نیز کرد ز دنیا
۱۶	چیت صورت ناچیز بجهت	تدو نظر چیست سوسو	خال سچو تا خیش او	کا و کبود تا در پیش او شو
۱۷	آین تصویرشانرا کش کرد	انجماد که از دست کش کرد	مالک عالم تو بلا جانش	این سر و باغ تو دندان نش
۱۸	خال وکل کشنجه باشد	عقور از به بر کردن منع بود	منع کرد او را خدا و زهر	چون راز کار بد روی ندد
۱۹	زان وجودی که بد از نش	خویش را منع کردی از سول	سوا بر کل شد منع راست	دخ می شود سوچ برین
۲۰	آدم میبود و دانشی	آب هست سوا تو را خنی	پس آن منع از نیاید و ن	کس برین منع کردن خود بود
۲۱	این جهان را پریم از خود می	چند کوی من بکرم عالی	چند پندار و ترستی را شر	آخو آدم زا ده ای ناخلف
۲۲	نیش کرد اند خدا اویش	درد او و در خواص صد	تا بخد بکد از دش از یل	که جهان بر نیز کرد کس
۲۳	خار و کلیمها را با کند	دو خرابی که پنهان کند	عین از زهر با شرب کند	عین از خیل را حکم کند
۲۴	ایمنی روح سا و دیم	پرد در آتیه از ایم	مهوا انکیز از سبب	آن کان انکیز از زمین
۲۵		واز سبب شد سو فغایم	از سبب سازیش من سوا	
۲۶		دو سبب بودش چیل	دو سبب سازیش سر جان	

وین در بیانی نایب و مستور است

۴
سیمنا
علی بن محمد از مشهد

۱۳
کبری
باز

۱۴
ناکبر
ناچار

۱۵
مرغ ویر
کتابت از مرز ویرک
و قوت دار

۱۶
سد
حجاب

۱۷
اخی
انکا با شاد و کا
نرفته

۱۸
خس
دوز و بد

۱۹
ریشکاو
لحق و املد و آوند

۲۰
حشیش
کاه

۲۱
منع
کتابت از مرز ویرک
بند از مرز ویرک

کتابخانه عمومی
موسسه تخصصی زبان
تهران

۳۱
عنود
مرکز کازانه ویرک

المجلد الاول

مکر کردن و زبرد را خلو نشستن و شور افکندن و توهان

چون زبرد ما کرد با غشا د دور بر باز در افکند از شور لایه وزاری می کردند و او از سر کرده و ز بهر خدا گفت خایر از همان دور نیست کاین چه بد بجز اینست ماری که می ماند گفتار خوشتر کرده ایم میدهد دل مرتودا کاین بیدار	دین عینی بدل کرد از غشا بود که خلوت چه از غشا از ریاضت کشته در خلوت بیش ازین ما را مکن از خود جدا یک برین مدتی ستویش از دل درین ماند مانی تویش ما ز پیش حرکت تو خود را بی تو کردی تا آخر از بیجا صلوات ایکچون تو در زمانه نیستی	مکر دیگر آن زبرد از خود بست خلوت دیوانه شدند از شور گفته ایشان بی تو ما را نیستی ما چو خفا کنیم و ما را دایه تو ان لیران در شفاعت آمدند تو بهانه بسکی و ما زد در الله این جفا با ما مکن جمله در نه کسی چو ما می بیند الله خلق را فریاد رس	و خط را بگذاشته و خلوت از فراق حال دقان دعوت او بعضا کاش چون بود آحوال کاش ببر ما کاش از آن سایه تو وان مریدان در صراحت آمدند بی نیم از سوز دل در کماهی لطف کن امر و زلف را مکن آبر آبکش از جو بردار بند
---	---	---	---

۱
ناگه
مکر کننده

۲
صراحت
خبر و مذاکره

دفع کردن زبردیان و اتباع خود را

کف مان ایسر کان گفتگو پنبه آن گوش تگر گوش بیست تا بگفت کوی پسندار آمدی شتر خشتی و پیکر خشتی براد سیر جسم خشت بر خشتی قناد موج خاکی هم در هم و فکر ما	و عطف و گفتار و زبان و گوش تا نکرد دین کران باطن کران تو ز گفت خوب که بوی بری موسی جان پای در دریا نهاد سیر جان یاد در دل دوا نهاد موج ای صحر و سکر است نهاد گفتگوی ظلمت چون غبار	پنبه اندر گوش خرد و کین بی حروبی گوش چه فکر شود سیر بر دینش نظر و قول ما چونکه حشر اندر در خشتی کن آب و انرا کجا خواهد توانست تا درین فکری زان سگری شود مدتی خاموش کن مین هوش	بند خست از چشم خود سیر کند تا خطاب از جو را بشنود سیر با طرفش بالای سنا گاه کوه گاه صحر گاه دشت موج دریا را کجا خواهد توانست تا ازین پیشی از انجای نفور
---	---	---	--

۳
ناخوابی
جانی

۴
شماره به وقت
در سوره جنت با
تجارتش نشسته
ایرینج زلفی است
توجه میانی
نکون ناله در
بزرگ بیوی برود
خود بود اسکی

۵
ظفر

مکر کردن مردیان که خلوت را بشکن

جمله گفتند ای حکم رخنه جو ضعف و جزو خطا دانسته دانه مرغی انداز و دیش چونکه دنا غا براد بعد از آن چون براد بر پرتو او بخود	این فریب این جفا با ما مکن در دغا راه دودانسته ظلم مرغی اینجری کبک هم بخود کرد و دیش جو با این بی تکلف بی سفسرینک بد	چون پذیرفتی تو ما را از ابتدا چار پارا اقد طاقت با نه طفل را کران دهی چای مرغ بر نارسه چون بران دیور انطق تو خامش میکند	مرحمت کن همچین تا انتها ببر ضعیفان قد قوت کار نه طفل میکنی از ان تا نوری لطیفه مرگوبه دتان شود گوش ما را گفت تو مشو میکند
---	--	---	---

۶
شماره
سکرینی
طولانی
نه زنده
که تا خود است
کیند و چون
شکر و در
فایده و جاه
موج انجلی

المجلد الاول

کتابخانه
موسسه
تعمیرات
موسسه
تعمیرات

کتابخانه
موسسه
تعمیرات
موسسه
تعمیرات

کوش ما هوس است چون کویا تو	خسک ما بر است بخود ریای تو	با تو ما خاک بهزار فلک	ای صبا که از تو منور ما است
بوی نو باد بر فلک مار کوی	با تو ای که این زمین تا ز کوی	تا مه درو نویست کار کوی	دیو درای بود نو مار کوی
با تو برخاک از فلک بردم	بر تمامای چون خاکم کوی	صورتی ز صفت افلاک ز	معنی ز صفت دیوان پاک
سوز ز صفت برای چشمها	چشمها در پیش منی ای صبا	الله الله یک نظر بر ما فکر	لا نقضنا نقد مال الخرن

جواب کسفتن زیر کج خلق را نمی شکند

کسفتنهای خود کوه کند	بندادند جواد ددل کند	کر اینکم شهم بود آمین	کر کویم آسمان از زمین
کر کار با کال انکار وین	کریم از زحمت آزاد وین	من خواهم شد از این جلا وین	زانکه مشغول با حوال ذل

اعراض که میزدانند خلیف و پیر با بر دیگر

خله کشتای زدیو انکار	کف ز کشته اغیار نیش	اشک میزدانند انخرا و نو	او آفت ز میا جان و ان
طبل با دایه نه استیرو لیک	کریل و کریه نه بد اند نه	ما چو چکیم قوزخه میزند	زاری زمانی تزاری میکی
ما چو آییم نواد و ما زشت	ما چو کوهیم و صد در زمان	ما چو شلیم اندر در وقت	بر و مان ما زشتای خوش
ما که باشیم ای تو مار لجان	ما که باشیم با تو در میان	ما عده ما هم در همه ما	تو وجودی مطلق فانی
ما هر شیران بی شیر علم	خوله ما از باد باشد علم	خوله ما پید او ناید باشد	جان فدای آنکه ما پیداست
باد ما بود ما از داد است	فستی ما جمله از ایجا است	لذت کسی بودی نیست	عاشق خود کرده بودی
لذت آنعام خورا و امکر	نقل باد به تمام خورا و امکر	در یکی کی بجست و کند	نفس با نفس چو نیر و کند
منکر اندر ما مکر در نظر	اندر اکرام و سخای خود نکر	ما بجوم و تقاضا مان	لطف فدا کفنه ما می شود
نفسی شد پیش نقاش و علم	عاجز و بسته جو که در علم	بیش در وقت خلون جمله بار	عاجز از جود پیش روز کار
گاه نفس دیو که آد کند	گاه نفس شادی که عم کند	دستی ما دست خندان بد	نظری تا دم ز ندر ضرر
تو درین باز خوان نقیض	کس از در ما وینت از وقت	کریم تریم تیر آن به و ما است	ما کمان تیر انداز سر خدا است
این نه کج این کجی حیوانت	ذکر جاری برای نار کشت	زاری ما شد دلیل اضطراب	خجالت ما شد دلیل اختیار
کنودی اختیار این مردم	و این درین و جمله و آدم	و چرا استادان بشا کرد ای	خاطر از تکریمها کرد ای
و تو کوی غافلست از جبار	ماه خو بهار کند در بار	هست این را خوش جو از شو	بکزی از کفر بر دین کوی
حسرت داری که درین بار	و تبه ببار همه بیدار است	آن زمان که میشو بیمار تو	میکنی از جرم ای بی غفار
مینما پذیرد زوشنی کشته	میکنی نیت که باز آیم سرا	عهد و پیمان میکنی که کعبه	جز که طاعت نمودم کار کوی
کس هر کس است آنکه بیار	میخشد هوش و بیداری	زین بدان بر اصل رای اصل	هر که دادده است برده آجو

۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

در و طور معنی شد
هست با ما و اعطای
کوفه اندر معنی ما که متنا
ما باشد هستی ما
که سخن وجود اعطای است
مقدم و نابودیم
مینامیم و نو که وجود
اصلی در نظر فانی
سببای و نسبی سببها
ما را است که گفته
بنویسند ما را
و از تو است که وجود
و اصل اصول کما
نداری
۱۹
نیر
درد و توانای آنکه
۲۳
توزیر آیین
خوان
اشارت آنکه
ای وقت که قدم
انفال آمد و ظاهر
این را بر جمل اول است
و در آنکه اندک
و در این الامور
زیر آنکه ای تجار
خسرت سوز
و این است که در آن

کتابخانه
موسسه
تعمیرات
موسسه
تعمیرات

المجلد الاول

۱
شماره اول

۲
بجین

۳
بجین

۴
تخلین

۵
حکیم

۶
عظیم

۷
عظیم

۸
اتباع

۹
اتباع

۱۰
اتباع

۱۱
اتباع

۱ مرد او بیدار برود مگر	۲ بنده در بجهر شادی چون کند	۳ در نوری بی که بابت بنده اند	۴ چون تو بجهر زویی بینی مگر	۵ در هر آن کاری که بکنی بنده	۶ ایستار کار عظمی خیار	۷ کافران چون جنس عظیم آمدند	۸ آنچه در آنها تو جانها آن مقام
۹ هر که او آگاه تر رخ زد در	۱۰ چو با شکسته غمادی چون کند	۱۱ تو موهنکان شه بنده اند	۱۲ و زهنی بنده نشان دید کو	۱۳ اندوان جبری شوی کاین زند	۱۴ کافران را کار دنیا خطی	۱۵ بجز دنیا را خوش این مگر	۱۶ کاندل و بجهر هر چه بود کلام
۱۷ کوز جبرش آهنی زار پ کوز	۱۸ کی این جبر آزادی کند	۱۹ بس تو سهی کنی مکن با عاقلان	۲۰ در هر آن کاری که بکنی بنده	۲۱ ایستاد کار دنیا جبر بنده	۲۲ زانکه هر مرغی که جنس خوش	۲۳ ایستاد چون جنس عظیم بدند	۲۴ این سخن با بیان ندارد دلیل
۲۵ جنش ز بجهر جباریت کوز	۲۶ کی گرفتار بلا شادی کند	۲۷ زانکه نبود طبع و خوی طبع	۲۸ مدون خود و راهی بینی عاقلان	۲۹ کافران در کار عظمی جبر بنده	۳۰ میستاد و در پس جان عظیم بن	۳۱ سوی عظیم جان در دل شد	۳۲ باز گوئیم از تمامی قصه را

تو میندگرت ز پروردگار از ان نفس خلوت خو

۱ اندر بر از اندون آوز داد	۲ روی بر دیوار کن تها نشین	۳ انواع ای دروشان من مردم	۴ که هر یاران خودشان با خود	۵ بعد از این با کفش کوم کار نشین	۶ می شویم در عاود و حکم
۷ کام بر بدن از من این معلوم باد	۸ و در وجود خوش هم خلوت کزین	۹ در خج چارم فلک برده ام	۱۰ که هر صیغی چنین پیغام کرد	۱۱ بعد از این دستور گفتا نشین	۱۲ بفرما از آسمان چار و پین

فریفتن وزیر امیر از ابریک بنو عظیم

۱ وانکه ای آن امیر از این خوانند	۲ فلذا امیر در کراتیاع تو	۳ ایک نام من فنده ام این زانکو	۴ ایک نام من فنده ام این زانکو	۵ ایک نام من فنده ام این زانکو	۶ ایک نام من فنده ام این زانکو
۷ ایک نام من فنده ام این زانکو	۸ ایک نام من فنده ام این زانکو	۹ ایک نام من فنده ام این زانکو	۱۰ ایک نام من فنده ام این زانکو	۱۱ ایک نام من فنده ام این زانکو	۱۲ ایک نام من فنده ام این زانکو

کیشن ز پروردگار از خلقش از هر دین

۱ بعد از این زود فیکر کوشین	۲ خلوتی در جمع شد بر کور او	۳ خوبش کشتن از وجود خود بن	۴ موکان بنامه در این و شور	۵ چونکه خلق از ترک او آگاه	۶ کاور عدد راهم خدا دانند شمر
۷ بهر کور شر قیامتگاه شد	۸ از عربی فکرت کوشین و کوشین	۹ بهر کور شر قیامتگاه شد	۱۰ از عربی فکرت کوشین و کوشین	۱۱ بهر کور شر قیامتگاه شد	۱۲ از عربی فکرت کوشین و کوشین

المجلد الاول

۱	کرده خون را از در چشم خود	آن خلاق بر سر کوشش می	درد او دید و در جای	نخاک او کردند بر مهای
۲	تا میران گشت بر خایش زینا	بعد ما می خلق گفتند اینها	همه شها و هم که ما هم می	مجلد از درد فراقش درضا
۳	دستش دامان او زدند و هم	گفته بر اختیار او نهیم	تا که کار ما از او کردند نام	تا بجای او شناسانمش امام
۴	نایب با بد از او مان با دکار	چونکه شد از پیش بد رویا	چار نبود بر مقامش از فراغ	چونکه شد خورشید ما را کرد
۵	نایب شمسداین پیغمبران	چون خدا اندر نماید زینا	بوی گل با از که جویم از کلا	چونکه گل بگذشت ز گلشن
۶	پیش از یک کشتن صورت	زی و باشد تا تو صورت	گردیدند از روی قبح این	زی غلط گفتند که نایب است
۷	آن یکی باشد و نماید ز نظر	لاجرم چون بیک انداختی	تو بودش در نکر کان بگوا	چون صورت بگری خیمت و آ
۸		چونکه در نورش نظر انداختی	نور هر دو چشم نتوان فرکان	

در بیان آنکه مجلد پیغمبر خداست

۱۱	چون نورش روی آدمی شکی	فرق توان کرد نور صری	کریک باشد بنور غیر آن	در کجای آنجا طریقی در
۱۲	صدعا یک کسود چون نقی	که تو صدیدت صدت بتر	لا فرق بین احادی الزل	اطلب المعنی من الفرقان و قل
۱۳	پای معنی که صورت کسرت	الحاد یا را یا دارن خوسل	در معانی تجربه و افراد نیست	در معانی قیمتت اعدا نیست
۱۴	خود گذارد ای لر مولای	و در نوک از ز غایتها می	تا بیدنی زیر آن مصلح جو کف	صورت کسرت که از آن کسرت
۱۵	بی رویی بایدیم آن ره	منسط بودیم روی کوه	او در دوزخ بود در و غیر	او نماید هم بدنها خوش را
۱۶	شد عدد چون سبایهای کنکر	چون صورت آمدن نور سر	بوی که بودیم و جیما هو آب	یک که بودیم چون آفتاب
۱۷		تا در فرق از میان این فرق	کنکر و غیر آنکند از مخلق	

در بیان آنکه انبیاء علیهم السلام اکفند کلاً الناس علی قدر عقولهم زیرا که این بندگان انکار کنند و ایشان را با نیک آید و قال علیه السلام ان نزل الناس منابر لهم الى اخره

۲۸	کنداری تو سپر و این کسرت	نکده ها چون بیغ بود است	لیک ترسم تا لغز خاطر	شرح آنرا گفتی من از مری
۲۹	تا که کسرتی می تواند بوزلا	ز این سبک من تیغ کرم دانه	کسرتی تیغ را نبود حیا	پیش این الناس این مری

۱۳
ابی
بدر آویند

۱۳
بلغنه
اطلب

یعنی طلب کردن معنی این
از فراز میاید بگوا
اشاء و بایه پیغمبر
درد و در غیر آنست
از وی استیون و در
ولا فرق بین کسرت
یعنی آنچه و خوی شد
و فرستاده شد
بر اینها فرق می
میان ایشان دین در
همان سوره فرق و الا
نه فرق بین اینها

۱۴
سرت
نیک

۱۸
مری

المجلد الأول

منازعتك در امر بايكديگر

مديم مدد نماي سمان يك امري دن بياي شرف ايك ن طوفار برهان مسا از عمل و مرصوماتي نمود هرگز بيع وضو نمايي نمان صدهزار دردم ساکت تنها انچه هاي فتنه ها کوشه بود گفتن مردم که بر نفس ترا کس بچه بر نفس تو چو منک کالبه رو معنی کوشی بصورت رست جان معنی در درن تيار اف بچه چو من ز امرد در کاروان تو در در داد حابه اوليان اگر باي سحر خندان عمر تا مار ز حده آن لاله نون اگر تو سگ حاره و مرمر تو اگر تو سگ حاره و مرمر تو اگر تو سگ حاره و مرمر تو اگر تو سگ حاره و مرمر تو	دروه دارق حج دلش بين انعم وفا امير رفت کاین باب بعد از اول تا سر آمد هر دو اخير و محرم در هم افتادند خون بهار تا رسوهای بر بدن نه نشا مسکواي ايتار کشته بود چون مانده سن انکس واجبه بوسله سه و پنج رکده مسی برین شور و پوس همچون بیع چو من در خطا سنگ اول تا مکدر کاروان دردن ايشان تمام اکيست تا و همد خند در دانه او چو اگر دهان او سواد دل بود چون بياحت دل رسی کوه شو سوی از یکی مرد و چو نبد رو چو اقبال از رقتی تخص صایه ترا صالح کند	کرکس این بسا اراشند گفت انک مان مرد مس آن میرد نکرامد ارکین آن میرد کرید یک قطار هر سری دانش جز بکرا حور و اندک بوسل ارقبا خود نماکت در کان مرشد بچه شیر من ساکتند نارالم بچه مامعی است چو نبد نشو هنتمن هل معنی باس شا تا علوان اندو با تهمین کر بود چو من بود بکرتک جمله دانا یا ن هر کفته هین ایمان اول خداش کواردها یک رمای صفت با اولیا مهراگان در میان جانشان دل زاد رکوی اهل دل کند دانش ز در دین با حاجت تخص طالع ترا صالح کند	مرفقا من با تو عواستند فان عسی بهادر من دعوا و در صلاح بهین هر کتبه بغهای انداز نیغهارا برکتند ندان زمان کوه کوه او در هوا بر کوه تعدکشن روح پاک نقره است الچه بوسله است چو نبد نشو واجبه معنی است چو نبد نشو هم عطا یاقی هم با شنی چون بود شد سوخره اکتبا چو بود الماس بین با طرب هسته ما وجهه للعاکبین میما بد دل چو در از روح جا هر از صد ساله طاعب بریا دلمه الامه در کوشان نر ز اور جبر آن کل کشد ناراد افضا لئن بیانی رفیض
---	---	--	---

مکار کردن
حیل
طانت

فقی
خواهر است

زاد
رود سازد طریقه

دیل
د مانک

طالع
تنگه کلانک

غیر
ساکت

جلد القفل
بکره قیس

سنگان
حرف و بی

مستحیی
بنا و بیا

تغیبتکم من حضرت مصطفی کدر انجیل

بود در شب باه مستفی خایه نصر اسان نه نر اب مدد تو به که کسبه آنکروز بنا ایشاں بر فم صبا رسد استه ارمبار کشتند از قدر	تیر سب برنج چون سید مدد از ارم بم از فتنه نندد و شکو بود اند فاضل مددنا و تیر رود بر سوم دای شوه فن	بود در کربلیها و سیکل او بونه داد بک بدان نام بشر لا امر از ستر ابرار و وزیر او انکروه در کز نصرانیان مستهان و حقا رکشتند از دنیا	نور در کز غر و صوم و کلا دروها و فتنه بدان و صفت در کشته انا انی مستحیی ماه آمد داشتند مستهال کشته محرم از خود در خیر
--	---	---	---

تاریخ سال الفی و الفی و الفی
تاریخ سال الفی و الفی و الفی

المجلد الاول

والتا

اتارة باحمار لیل
 که در سوز و برنج
 داخل در سگانای
 گویند و چون از این
 و قوم او زمینها و کوهها
 نکاز و میباشند و
 در آنهای او فرود
 خوار و آتشی بر سر
 میگرداند لهذا این
 بر آنها فرود

۱	نام احد چون چنین باشد	از بی طومارهای کربان	که ضبط دین او حکمت
۲	تا که نورش چون مژده کار	تا چه باشد آن روح الا	نام او چون روح باشد

در بیان حکایت ناکه ای که در کمال این عهد

۳	کری خواهی از این دیگر	در مملکت قوم عیسوی	یک شه دیگر ز نسل آجی
۴	سود بر خوان از تمام این	از شه دیگر قدم بر نهاد	سند کشته اول براد
۵	سوا و نفرین بده هر کجا	و از لیسان ظلم و لغت با	نیگوار و نغد و نسا با
۶	در و جو آید بود و درین	در خلا تو میرود تا فتح	در کسین آتش برین
۷	از چه میراث ازینا الکا	شعاعها از کوه بر میسر	شد مار طالیان او سگری
۸	شعله آتشان در کوه کانی	زانکه خود بر می جوید	و در دوزخ که خانه می
۹	مرد با اخر خود هم	میل کلدی او در دوش و طلب	طالع کز مریه باشد در
۱۰	جنت بهشت او خصو جوید	کلتراق و سخن نو اند	لختر انداز و رای اخم
۱۱	غیر از بهشت آسمان شهر	نیم پوسته فی از هم جدا	و اینان کز نایب او ارحل
۱۲	نفس او کفار سوز در جو	منقلب مغالک مغلوب خو	ختم بر رخ نباشد خم او
۱۳	در مینا اسبعین بود حق	مغیلاز برده اشده دانه	خوشاندان بود بر جانها
۱۴	روی از غیر خدا بر نافته	زان شار نور سیه بپوشد	هر که او امان عشق نابد
۱۵	بیل از اعشور با روی کلا	از دوزخ و جویک مرغ و د	کاردان کت از بر و کرد
۱۶	زنگ زشتا از مینا او جدا	لغنه الله بو آن ز نایب	صنعه الله نام از نایب
۱۷	از هانجا کامدا انجامیرد	از سیر که سبکها تیز رو	

والتا

اشاد بجدی است
 که فرود آمدن
 الاسلام سینه
 فله آخر کار این
 من بعد از آن بعد
 اجود هم من
 الاسلام سینه
 فله و دنا و دمن

کسف

کوه پور سید

عشق

نارینک

حفا

خار و غاشاله آ

آرد ده و اکویند

اللهم

صعد

دین خدا را گویند

مغرب

تراشیده شد

افرب ناکه ای که در هلق آتشان که هر سجدت

۲۱	کند از آتش	کلهوی آتش بی بر پام کرد	آن چو سبک بی سوز کرد
۲۲	ز آنکه ازین با وجود آرد بر	ازین نفس شریک بر کرد	چون سوز آن نفس از نداد
۲۳	مادد بهای نفس تمام است	آن شای از آب میگیرد	آتش سبک نفس بیست کرد
۲۴	سازد آهن ز آب که ما کن	آب او را نشان بود کدار	سنگ ما هر دو در دوزخ اند
۲۵	ز آب جوار بر روزگشته شو	نه آمد و کفر تمام وجود	آتش سبک آتشی آردند
۲۶	نفس ما آتشی در کوه غن	نفس تکریم بر شام راه	آن شخو چون سبک بیست
۲۷	نفس ما آتشی در کوه غن		
۲۸	نفس ما آتشی در کوه غن		
۲۹	نفس ما آتشی در کوه غن		

اللهم صعد دین خدا را گویند
 مغرب تراشیده شد
 حفا خار و غاشاله آ
 کسف کوه پور سید
 عشق نارینک
 افرب ناکه ای که در هلق آتشان که هر سجدت

المجلد الاول

زهيد

موسى

نوفه

سار

المرامه

بومر

عده

كود

مهن

حركه

عوان

تخلكه

مدسور استدر كجاست	واب حده نيه نديك	اب كوزه كرفاني شود	آب چشمه تازه و باقى بود
ششدر سهار سدنست	اسهل ديدن نفس ز حمله	صورت نفس بخوبى اى پس	نفسه دوزخ محواز باهفت
هرس متكرن دهر مكر	عرق صدر عيون با عروبا	ادخداى موسى موسى كوز	آب بمان از فرعونى تر پسر
ادست اندر احد واحد	اى مرد دوزخ اربو حمله		

اوردك با كرشاه جهوز زنى با طفل و اندازن او طفل را در آتش و بسخن اقدز طفل را زمينش

بان به نفاق و در آنچه	بسر آت و آتش ناهي سعله	كفكارن بيس با نيك بچگان	ورنه در آتش بسوزن بيش
بود آت در دن موم	سياه آت در آت مولا	معمل در سدد و آت ز كند	زن تر سيند و در آت ايمان كند
ه سا اوجا تدبير	مانا بود طفل كان ارامت	اندازا مادركم بجاخوسم	اگرچه در ص و در بيان آتسه
بتمه باستنس و هر چه	رحمت اين سرور و در حبه	در نما دوزخ برهان حق	تابى عسرت خا صان حق
امدرا و سهر آتس مشا	ارحمانى كاتس آتس مشا	اندازا سر ارميم بين	كود در آتش يافتند و با هم
مرسيديام به زادن تو	سخت موم بود اما دن تو	چون بزام رستم از زندان	در حهاى حوس سر ارميم
اين چه ارجون رحم ديلم كو	چون درين آتس مديكار	اندازا اين آتس بد پدم عالمي	دوزه دزه اندر او عيسى
مان حيا و بست شكل هنداس	با آتس نشان گشت كل نيتا	اندازا ماد عشق مادري	بين كراين اندر اندر آتس
مدان مادركه اجال امدا	اندازا مادرمه دوله ز دست	اندازا آتس بيدك اندازا	تابى قدرت فضل خدا
من در رحمت بكم باى	گر طر ز خود نپس پر اوى	اندازا او ديكر ارا كنجوان	كاند آتس شاه نيه و اوست
مد پيداي هم كه رواه وار	اندازا اين آتس كه دارد صيد	اندازا ايد ايسلما ناز مته	ضرب عدي بن عدانست آتسه
اندازا در سبداين جنين	سرد كنه آتس كرم مهن	اندازا ايد ايه مته من خراب	اندازا ايد ايه مته من خراب
اندازا شد نديان بجز عيسو	ناكرد روح شقا و فوق	ماد رش انداخت خود را	دست بگرفت طفل از مهر
اندازا ماد را طفل حرد	اندازا آتس كوى دوشه ايد	ماد رش هم زان سو گفتن كرم	دروصف طفل حق من كرم
مانك در دوشان آتس كرم	پير سدا خا خلق ارسكو	سر من كرم خلو با كرم دنا	اندازا آتس بكر ايد اين بومنا

اندازن كرم را بخود را بار ايد كرا تشر ايد سر زدن

حلق خود را بگدا زان بچوس	ببفكنند اندر آتس مرد	اى موكل بگش از عشق	زانكه شين بگوشن هر با ايد
ناحار شدگان بونا حلق	منع مكرند كاتس در مينا	آن بود كاسته سبه و در	سد پيمان بدين كجا ايد

المجلد الأول

باغیان

علم کنندگان
گویند

شیبان

یکی از شیخ فرما

اشرفی

این آیه رسوله

قاری است که انا

من خست و ازیته

قانه هاربه یعنی

اگر هرگز زود

اوستا بود پس

لوفاربه باشد

وزاجون مافند

کرد و هاربه را

نفس و موه که ماند

ما یسه با حجاب

چه بیاید اگر

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

نفس

گرم بودی افسان و جان باد
فرق چون کردی میان قوم غلام

قصه هلاک کردن باد فو رهود علی السالم

هود کرد مؤمنان خطی کشید	نرم میشد باد کاجا میزد	هر که بیرون بود از خط باد	باد به پاره می شکست هوا
مخبر شیبان با می کشید	کرد بر کرده خطی دید	چون جمعه می شد و وقتان	تا نیاید در کج آنجا نکران
هیچ کردی در زرفی اندان	گویند هم نکشی زار نشا	باد بر صحرای باد گویند	و آثره مرد خدا را بودند
مخبر باد آمل با خار فنا	نرم و خوش همچو نسیم بوشا	آتش ابراهیم داد ندان	چون کردید حق بود چون
آتش شهورت سوز آمل درین	باغیان با برده تا فر زمین	سج دریا چون با مرغ خشت	اهل موسی را ز قبطی و اشیا
ماک فارو ترا چون فرادند	باز در تختش بفرود کشید	آب کل چون از دم عینی چید	مال پر یکشاد و غم شد بند
از دهانت چون بر آمد جدت	مرغ جنت سازدش زین با غفلت	کشت بیخه بجای آب یک	مرغ جنت شد دفع صد دل
کوه طور از نور موسی شد	صوت کامل شد در دست او	چرخ کرد کوه ششوشد عزیز	خیمه سوار از کوهی بود زمین
	از حجاب دید آن شاه بود	خز کوه طین و خر که انکارش	

طنز و انکار کردن باد شیخ با جهون نصیب ناصحان اول

ناصران گفتند از عده مگذران	مرگ بسینه را چندین مر	بگنداز کشتن مگر از غفلت	بعد از این آتش زرق جان
ناصران زاد نسبه بند کرد	ظلم را بیوند و بیوند کرد	بانک آمد کار چون آغاز	پای در ای سیک که هوان
بعد از آن آتش چهل کر بر خور	حلقه کشد آن جهون را	اصل ایشان بود آتش زاندا	سواصل خویش ز فندانها
هم ز آتش زاده بودند بفر	جزها را سوا کل باشد بفر	هم ز آتش زاده بودند آنجا	خوف میرند از نار و دغا
آتش بودند مؤمن سوز و زین	خو خود را آتش ایشا چون	آن که بود آشفته هاربه	هاربه آمد مراد از او به
مادر فرجه و یاز و بست	کسها مفرجهها را در پی است	آب اندر کوض کردند از آب	باد نفس میکند کار کانی
میرها ندر میرتا معدش	اندک اندک تا بسینی درش	و این نفس جانهای ما را فر	اندک اندک زدند از حشر
انا الیه یصعد طیباتکم	صاعداتنا الی الخس علم	ترقی اناسنا با لا یفنا	متخاضا الی دار البقا
نم ناینا مکافا لالمکنا	ضعف الی وجهه مرغی	ترقینا الی امثالها	کی نای الی بعد تمامها
هکذا تفرج و تنزل انما	ذالک لک علیه قائما	پارسی گویم یعنی این کشتن	زان طرف آید که آمد این شش
چشم فروری جو ماند آ	کان طرف برود و زاندا	ذوق جنس از جنس خود باشد	ذوق خود از کل خود باشد
یا مکران قابل جنسی بود	چون بد بسوست خنجر و شو	مچو آب مان کجینا بود	کشتن ما و اندک ما فرود
نفس جنیت ندارد در آنان	ز احبار آثر جنس دان	و در جنس باشد ذوق ما	آن مکرانند باشد جنس ما

تفسیر
آتش و جهون

تفسیر و توضیح در مورد آیات و روایات ذکر شده در متن...

المجلد الأول

در بیان حدیث خود

کتابت در حدیث
کتابت در حدیث

آنکه مانند است باشد عادت	خاریت باقی ماند حافظت	مراغرا کردوق آید از صفتی	چونکه جنس خود نیاید بشیر
نشه را کردوق آید از سر	چون رسد در کور و جوی	مغفلان که خوش شوند از درد	بک آن رسوا شود در دراز
ناز را اندود بشاز و تفکند	ناخجال که مراید تفکند	از کلبه باز خوان از قضیه	و اندون نشه طاک که قضیه

فصل پنجم در بیان توکل و ترک جهد

طایفه بخیر و وادی خوش	بودشان باشم در کمکش	این که آن شیراز کین در می رود	آن حمار جمله ناخوش کشته تو
جمله کردند آمدن ایشان شیر	کو و طیفه ما را در این سیر	خو و طیفه در پی صیغه با	لح تا میرا نکرد این کجا

جواب پنجم در بیان خاصیت جهد

کند و کرد و نایم نه مکر	مکرها بس دیده ام از تو	من مملک فعل و فوله مردم	من کزیده زخم مار در کزدم
نفر مردم از دردم در کین	از همه مردم تبر در مکر کین	کوش من لا یلدع المؤمنین	قول پیغمبر جان و دل کزید

باز ترخیص نهایی از توکل و ترک جهد

جمله گفتند ای حکیم باخبر	الحمد لله کس یغنی عن فدی	در سعد رشور بدن شور و	دو توکل کن توکل بهر است
با قضا پنجه مر آنی بند و تیر	تا نکر دم قضا با نوسین	مرد با یز بود پیش حکم حق	تا نیاید زخمت از رب العزیز

باز ترخیص نهایی از جهد ابر توکل و تسلیم

کند و کرد توکل بهر است	این سبب هم مستقیم است	گفت پیغمبر با و از نلسد	تا توکل ز انوی اشتر نلسد
درمرا کاتبه چیت الله بشو	از توکل در سبب کاهل شو	تا توکل کن کجا کسبای عمو	جهد میکن کسب کن نمونو
جهد کن جاده نما ناوار هی	در نواز جهد من مانی ابلهی		

باز ترخیص پنجم از توکل و ترک جهد و کسب

قوم گفتند که کسب از صفای	لعمرو بر بر جان بر فرد جلی	بهر یاد آنکه کسبها از صفای	در توکل نیکه بر غیر خطای
نیست کسب از توکل خوبتر	چیت از تسلیم خود خوبتر	بهر کز یاد از ملا سوی	که جهد از مار سوار دما

اسناد حدیث
توکل لا یلدع
المؤمنین من غیر توکل
یعنی کسب و تسلیم
مؤمن از یک شولخ
دو مرتبه

الحمد لله
سنتون کلاه غلو
از آنکه اندر سبب
بهر رسون داخل اند
فدا تا نایبند جملد

تا توکل ز انوی
اسناد حدیث که
اعمال و عبادت و در آن
رها کرده و توکل نشد
علی الله جانا و ما لنا
بلا حذر و خوف و در آن
اعمالها از توکل علی الله
یعنی یاد و توکل علی الله
بسیار

المجلد الاول

تَلَخُّقٌ

اساره بخدمت
در تلخ خیال الله
تلخ بی الله
بغاه بکن جلوه
در خوبین خلق
کس که بیاید

اهبطوا

ساره به و بقیه
ساره به و بقیه
فقیه بصره
فخر و بصره
و عمار و بصره
و بصره و بصره
و بصره و بصره

بغیضی

از آشیای عزیز
من بجز خود
و بصره و بصره
و بصره و بصره
و بصره و بصره

قابله

از قبول کند
ثانیه در بصره
است

شمار

بیک شکر

زاد

نوشه

مکرم

شارفت نایت
و خدا بکریم
از کان بکریم
منه ایضا
و خدا و بصره
و بصره و بصره
و بصره و بصره

خند کرد انسان در حمله آمد صد هزاران طفل گریه دید ما را دید او نعم العوض چون نضوی کرد و کفایت نمود چون ما را ابطوا بند شدند	آنکه بچار پیداشد خون آسمان و آنکه او میباید خدایه هنگام دید او کلی عرض در عا افتاد و در کوه کوه چسب خیم و حوض و سبزه آنکه او از آسمان باوان داد	در بیست و شش نفر اندر خانه دید ما چون بی علی داد طفل تا کجا و تا پویا نبود جانهای خلق پیر از دست ما حال خضرتیم و بشیر خواه هم تواند که چون نان دهد	بجمله فرعون از این افسانه روفا کن دید خود در دیده مرکز خورشانه با با نبود میپدیدند از و ناسو صفا کنت الخلق خیال لاله
--	--	---	--

تکرار بیانی که در شریعت جبهه توکل

کعبه شرایع در آستان باید داری چون کعبه دکست اری چون کعبه انرا از دینی عبارتهای بار بردارد ز نو کار کند و صلح جوئی بعد از آن کعبه گفت بیرون کند بزر بر آن درخت بود مرغ و صیقل که با امان سر که عقل از وی بیرون کر توکل میکنی در کار کن	زرد با بی پیش پای ما نهاد دکست اری چون کعبه انرا از دینی عبارتهای بار بردارد ز نو کار کند و صلح جوئی بعد از آن کعبه گفت بیرون کند بزر بر آن درخت بود مرغ و صیقل که با امان سر که عقل از وی بیرون کر توکل میکنی در کار کن	باید پایه رفت باید مگویم خواجه بویلی بدست بند چون اشارت هاشم را بر جان حاملی محول کرد اند ترا سعی شکرش قدرت بود بجز تو خفتن بود در محبت تا که شاخ افشان کند هر کجا و اشارت هاشم را بدینی و آنکه بی شکری بود شوم کعبه کن بر تکیه بر خیار کن	کعبه شرایع در آستان باید داری چون کعبه دکست اری چون کعبه انرا از دینی عبارتهای بار بردارد ز نو کار کند و صلح جوئی بعد از آن کعبه گفت بیرون کند بزر بر آن درخت بود مرغ و صیقل که با امان سر که عقل از وی بیرون کر توکل میکنی در کار کن
---	---	---	---

بانه جیحها در تحبیر انم توکل ابرجهد

جمله باوی با نکله بر آستان صد هزاران فرزند از آستان گروه مکرر جمله انوم جیح بزرگ آفرینند که در مشا امد اول	کان حریصا کایز سینهها کنند هموار در ما کاشاد صد قد و ما با و در داری اینجند روی نمود از شکال او اهل	صد هزاران در هزاران کرد مکه ها که ندان انا کرده کرد و صفت مکرر از اول جمله افتادند از بندیر کار	بچه خدایان بچه خدایان بچه خدایان بچه خدایان
---	--	--	--

تکرار غیر آئیل بر مرد و کز خیز او کسر ای چهر

بانه جیحها در تحبیر انم توکل ابرجهد

بانه جیحها در تحبیر انم توکل ابرجهد

المجلد الأول

سُلَيْمَانُ وَنُفَيْرُ بْنُ خَشِيمٍ بَوَّكْرٌ جَهْدٌ وَوَكْرٌ

ساده مردی و چاشکامی بود	دو سر آمد سلیمان و دید	کنت عزرا مثل درمن بچین
دویش از غم زده و مرد بکشم	یکس سلیمان کشتا بخواه بخت	نام از بجا بندشان بود
بیک نظر انداخت بر از چشم کین	کفت من آنوز چه بنواهی بخوام	شیر در دوشی مثال آنهرس
بگو کند کان هون شد جان	فلان زدی و شوی کز ترا شد خون	روز دیگر و غنایان لقا
سرم و کوشش تو همدستان	باد ز فرمود تا او را شتاب	ای عجب این کرد با شی بهران
شاه سلیمان کفت عزرا ایارا	کان سلیمان از چشمه آب	که مرا فرمود حق کامر و زها
تا شود آواره او از خان و ما	کفتش ای شاه جهان سز و ال	از عجب کفتم کرد و صد بر است
جان او را تو بهندستان	دیدش از باغ و درین جیلان	تو هم کان جهان را هم چنین
و بهندستان شنید و دید	چون با مرغی بهندشان شد	
کن فیما رو چشم بکشا و بین	از که بگرییم از خود این حال	

بِأَنَّ تَرْجِيحَ إِدْرِيسَ جَهْدِ بَرِّ بَوَّكْرٍ وَفَوَائِدَ جَهْدِ بَرِّ بَوَّكْرٍ

شیرکت آری و لیکن هم چنین	جهد های انبیاء و عمرین	با بدین ساعت ز اعا جهان
حقنای جهد ما را از است کرد	آنچه دیدند از جفا و کرم و	کلی شی من طریق مؤثرین
داسها شان مرغ کرده و کفت	نصفها شان جمله افزونی کفت	در طریق انبیاء و اولیاء
با قضا بجه زدن تو جهاد	ز آنکه این نام قضا براف	دوره ایمان و طاعت یک نفس
شرکت نیست این سزا بید	یکد و دو جهد کن با تو جهد	بیک جالجت کو کجی
مکرها و کسب نیا آورد	مکرها و کسب دنیا آورد	تک خضر بست آن کسب کرد
این جهان نندان نماز دنیا	حرف کن زندان و خود را داد	فی قمار و ضرر و فرزند و
مال را که بر دین باقی حویل	نعم مال دنیا کفت از سول	بدری و کشتی کشتی است
چون که مال ملک از دل بر	در سلیمان خورشید بر سگ	ز دل پر باد فوق آب رفت
باد دود و پشی چو در با من بود	بر سر آید جهان ساکن بود	کس دل از فتح الهی کشت
کرمه ای جمله جهان مال	ملک در چشم دل و لا شکی	بکس از باد و صبر من لدن
جهد حق و مواختح کرد	سنگ اندوزی جهدش جهد	تا بدانی میر علیهم من لدن
	گرچه جمله اینجهان بر جهد	
	زین خط بسیار برهان کفت	

مردی از چشم کرم و نظر از زمین بر سر دود و کدر

نام از بجا بندشان
دو نفر است از خورشید
ادامتی از خدایان
باز در جلاله ایها جانکی
نیتی جز خفا و نور عین
کند از بنگار در قلمرو
دو صد قراب تمدیری
دندان و نیش

باز
نمونه صالح
اشا از حدیث نویسنده
لا اله الا الله
بسی خوبت مال با صلح
بجمله نزد نیکو کار
زلف
فریه و عکرمه
خنده و خمر کرده
کولادیکه

المجلد الاول

المستشار مؤتمن
 قریباً نویسی است
 فرود آمدن طلب شود
 میسر نماید این بود
 خراسان که در وی
 مساوات از او بشم
 رسیدند که در خانه
 خادمی دادی که در
 کند هرگز کردن یا
 خشن تر بود در جوی
 شکر او اندک تر از
 درم تا آنکه در حق
 خردم آن سید بشود
 آوردند او به شکر
 بود فرمودند یکی از
 اختیار کن عمر که با
 الله تو اختیار از
 فرمودند آنستند از
 و فرمودند آنرا بر
 و او را در بزم نماز
 در دهی و سخنان

۱	نیز شدن تا آن شدن فرقیست	تحد و بجهل در تخانه فری	تحد و بجهل خود یکسان بجا	کر صورت آدمی انسان بدی
۲	بنکر از صور چه جز او را کشت	نکش جز بر او مثل آدم است	وان در آید سر بند چو آتش	این در آید سر بند از ایشان
۳	چو مسک آفتاب دادند	شد سرش بران عالم جلاست	رو بچو آن کو هر جایاب را	جان کشت آن صورت بیثاب را
۴	عالم و عادل بود در نامها	و صف صورت نیست اندر جامها	چونکه جانش خرق شد در جرف	چه زیانست از آن نفس نفور
۵	هی کجده و فلک خورشید جهان	میزند برین نسو لا مکان	کثر نیایی در مکان پیش و پس	عالم و عادل همه منبسط بر
۶	کوش سوی قضا خورشید دار	کوش سوی قضا خورشید دار	بغیر نیایان ندارد کوش دار	

ذکر انیس خرو شیر و بیان فضیلت و منافع آن

۷	مکرو شیر اندازی خرو کوش بین	رو تو در به بازی خرو کوش بین	کاین سخن را در دنیا بد کوش خرو	کوش خرو بر و شرد دیگر کوش خرو
۸	خلق دریاها و خلق کو کوش دست	آدمی را ازین هنر بیچاره کشت	بجمله عالم صورت و جانست علم	خاتم ملک سیلفان است علم
۹	هر یکی در جای پنهان جا گرفت	تا تو بر و در دو ساحلها گرفت	ژوشده پنهان به شکر که و خوش	تا و پندت شیر ترسان چو خوش
۱۰	میزند بر دل مردم کوش نشان	خلق خوب زشت مانعان	آدمی یا حذر غافل کوش	آدمی را دشمن پنهان کوش است
۱۱	چونکه در تو میخورد آن که رفت	گر چه پنهان خاد در آنست	بر تو آید بی زنده کد آب خاد	به عقل آرد کد در جویان
۱۲	تا بیستی شان و مشکل حل شود	باش تا حهای تو مبدل شود	از هزاران کس بود در یک کس	خان و حشاه و سوسه
۱۳		تا کمان را سر خود کرده	تا سخنهای یکار و دیگر	

باز جستن مخرج پراز ستر و اندیش خرو شیر

۱۴	باز کورانی که اندیشند	یکه باشند تو در پچید	در میان آنچه در ادراک تو	بعد از آن گفتند کای خرو کوش
۱۵	شوند که آمنتش از مؤمن	گفتند غیر یکی ای دیون	علمها عقل را یاری دهد	مشورت ادراک و مشیاری

منع کردن خرو شیر از از مخرج پراز

۱۶	تیرا کرد در زود ما آینه	از صفا کردم زنی با آینه	قرینت بجان باید مشنود	گفت مردانی شاید از کشت
۱۷	در کینت ایست چون انداز	کاین سه را خنک است از	حفت طاق آبدی که طاق	در میان این سه که خیار است
۱۸	بزمین مانند مجوس از آن	کرد سه برنده را بندگی نام	از ذهاب از ذهاب	و در کوفی با یکی کوا الواع
۱۹	گفته ایشان جواب بچسب	مشور کردی بهم بر لبه سر	در کایت با غلط افکن مشور	مشورند از ند پرورشید
۲۰	و از شوالش می بوی غریب	اوجوب خویش بگری ازو	تا انداختم کس از پای را	در مشال لبه کفی را سورا
۲۱		سوی خرو شیر از آن چاکر	بغیر نیایان ندارد باز کرد	

کوف
 ضربه که از کوشن
 در کوشیدن یکی

از زبان از کوش
 در کوشیدن واد است
 که است از کوش و کوش
 و در کوشیدن و کوش
 خود و خرقه هر کوش
 پنهان کن

کل خرو شیر
 یعنی خرو شیر که
 در کوشیدن و کوش
 کرده

المجلد الاول

فصل مکر کردن خمر کوشش با شرف بکسر بزرگ

مکر اندیشید با خود طاقت	حاصل آن خمر کوشش ای جود	با وحوش از نیاید بزرگ
ساعتی تا خمر کرد اندر شد	سخن خود با جان خود میل زبان	زان سبک اندر شد و اما ننگ
گفت من گفتم که عهد آن خنا	چند نفر بیدار این در عهد	قدمه ایشان مرا زخر فکند
سخن در ماندا میرسنس دلش	قطعه معنی در میان نام است	راه هموار است و دیر تر است
لفظ شیرین و یک آن عجب است	خلق باطن زبان جوی غم تر	عجز از این عهد است و عجز
سخن که می آید در آنرا جوی	فارغ آید از تحصیل سبک	منبع حکمت شو و حکمت طلب
کو بیتی پوست از خون شد	طالبان از آن خجالت منو	آرزوی بر همی خوشدازان
کاتب عسکر ترا خود او هر زمان	تا از کردی تو عینا و علم	طالب حکمت خای در حکم
روح او از روح مخطی	بهر از آن شد عقل شاگرد	چون سعه بود عقلش زان
کر یکی کای زیم سوژ مورا	حد من این بود ای سلطان	تو مگر بگذار ازین کس پیشان
او همی داند که کید با جبر	تا همان رنجوریش در کور کرد	هر که جبر آورد خود رنجور کرد
رنج آورد با میر کجور	با پیوستن ترک بکنش	بجز چو بد بکن اشکنه
بر که بختی چو بار است	در رسید و در او بر نش	او نکد پارس در ده کوشش
قابل فرمان بد او می شود	بعد از آن فرمان رساند بر	تا کون فرمان بد بر نفس
بعد از این باشد امیر خراو	کس تو مشک اری در اشرف	کثر اشکال آید در نظر
ای هواری تازه کرده در زمان	کاین هوا خضرل آن در داو	تا هواری تازه اشکال تازه
خویش را تاویل کن نه ذکر او	بهر هواری تاویل قران من کنی	

کلمه

مکر فریب
از خرقادن کاف
از مردن و از عالم
رفتن است و سستی
کایا از دیر بلند

لاغ

فریب و بان
و ادست

نیافت

نا روا بودن در هم
و در اشارت

چین

عقل کاف و کین

عهد

ستون و ایضا
مراد کشتی است

زیافت تاویل مکر مکر

ذوق خود را شکرده آفتاب	از خود سر و کسند و شراب	کوهی پیداست خود را مکر	ماند احوالت بدان مکر
همچو کشتبان همی فراشته	آن مکر بر بکر کابو کوش	گفته من شقایق و بیگان	وصف از آنرا سینه در دنیا
مرد کشتبان و اهل رای خن	اینک این دریا و این کشتی	مده در فکر آنی مانده ام	گفته من کشتی و در ما خوانده
آن نظر کار و بیند او را راست	بود بیدار بچین سینه بدن	می بود من ایغدیر و بدن	بر سر دریا همی ند و عهد
و هم او بول خود صورت خرس	صاحب تاویل چون باطل	چشم چندین بجزم چندین	خالش چندان بگو کشتی
روح او فی در خود صورت بود	آنمکن نبود کس از غیر	آنمکن را بخت کرد اندامی	کر مکر تاویل بگذار و بجا

المجلد الاول

فد
نرحم الله

همان خرگوش کوبشیر
وزج اوکی بود اندر صورت

رکنید شیر اند بر آید خیر کوش

شیر میگفت از سرتیغ خشم زین سگس من شوم از مد پوست چو کفهای زانک پوست شد مغزید از پیش نشر آید و فخر اهی از آن خوش بود پیغامها کرد کار ز آمد پیش ادا تا انا از مو نام احمد نام جلد انبیا	کوره گوشم حد و بر کس شوم بانام یوانست غولان آید چون زده بر آب کش بودند غریب بود از غیر غیبش بار کردی دستها خود گران کوش تا پای اشدا بدید بار نامه انبیا از کبر راست چونکه آمد زده کسیتما	مکهای چو با نوبته کرد برودان ای دل تو کیش از اما این سخن چون بویست معنی مغز چون قلم از باد بدد فراب باد در مردم هوا و آرزو خفته شاهان کرد دروان کجا از درکها نام شاهان بر این خورایان ز یاد این	تبع جوینشان نم را خسته کرد بوستشان بر کشتا خیره این سخن چون بویست معنی مغز چون قلم از باد بدد فراب باد در مردم هوا و آرزو خفته شاهان کرد دروان کجا نام احمد تا قیامت میرند نصاحات کوش کوی شیر
--	---	--	--

کنا
در صبح الکی
بکاف فارسی
گاه است در
بکاف فارسی
ماش
بوشیر
کرده در

همه در بیان مگر خیر کوش و تاخیر اندر رفتن

در مثل خرگوش کوش تا چه عالمهاست سوا حق صورت ما اندر این مجرب عملهاست نظایر عالمی تا بیند از همه داران اخبار با و دان آن جواد کانکه در دید آما از کوش و صفها را مستمع کوبد بر آید دادد خود بقراد در در لیا پیوزند کس که شد ینست دیدن از نور برون نور و چشم خود نور است شد نور و نور یک رنگ که نظر بر نور بود آنکه برنگ	مکرا با نوبتن نغمه کوش نایب با نهناس این در باصا می و در چون با نهناس صورت ما معج با از وی تا بیند از همه داران و خدا او آستان کوش ایکدی بود از نشانی مانساند مرد است خوش تا بیند سرخ و سبز رنگ شد نوران رنگها در برون همچو نور یک خیال اندر نور چشم از نوردها حاصل نرسید از نور پیدا شد بضد پیدا شو چون نور	دروغ آمد بعد از خرد خبری با آن بود عقل بشر تا نش بر بر سر دیو چشم چرخ صورت می سیک سازد اخبار با و دان آن جواد در معانی و جنون خیر آید از این است لیلان کوش جان ز پیدا ز نزدیک کوشی سرخ و سبز رنگ چونکه شد از رنگها مسوز یون روز از اوقات آری ماز نور نور دل نور خدا شد یک رنگ کان نور دید نور است که دید رنگ	تا بکوش شیر کوبد با کوش بجز خواهی تا کید ای شیر چونکه بر شدت دوی مرغ زان سبیل کج بود اندر سید بد است بعد از آری هر حرفی نشا و جوان در بد با خوا آیه تصور است جو چون شک بر آب اخشی جو تا بیند شیر از این سه نور چونکه شد از رنگها مسوز راش و عین از عکس نور کوز نور خدا و حق بال رنگ جو مهر کوش کوش و این بند نور آید رنگ
--	---	---	---

با نهناس
ماش
عذاب
آید از آری
نایب
کوبد نور
بوشیر
رنگی است از کنا
علا
بکوش

بکوش
بکوش

المجلد الاول

۱	وونه فریانی تواند و کشتن	کشته سوره را کرده پیش من	روی شده بنیم بوم از تو خرم	گفتش بکذا و ما باره کدر
۲	خون روان شد از دل بخورن او	مانده آن مهر کرده و پیش او	با آنز بسند ترا بکذا شرف	لا به کدر میسج سوئی کرد
۳	حال ما این بود که داشتند	بعد از این زان شیر آرزو شده	هم با طغنه هم بخوبی هم بین	یاوم از زوق به چند از کین
۴	همین بنا و دفع این بی باک کن	کرد طغنه با یک در باک کن	حق میگویم ترا و الحق منرا	از وظیفه بعد از این آید

جواب کفیر شیر خر گوش را و نشانه کفیر

۵	و در دوع اسلین سرای تو دم	فاناری او و صد چون او دم	پیش رو شو که می گوئی تو را	گفتیم الله بیا تا او کجاست
۶	چاه مغ را در ام جانس کرده تو	سوخا می گوئی شانس کرده تو	تا برد او دانی تو کدام خوش	اند آمد چون قلا و ز سپهر
۷	آب کوهی را بحج چون میبرد	آب کاه را ز ما مون میبرد	این خر گوش چه آب می برد	می شد آن مرد و ما نزد یک جا
۸	میکنند مالش کرد جمعی نپیل	موسمی فرعون ترا تا رود نپیل	طرف خر گوش که شیر بر آرد	وام مکل و کشتد شیر بود
۹	بین زبانی آنکه شد یا رهنوی	حال آن کو خور دشمنی بین	می کشا در بیجا با مفسر سر	پشته نمود و با نیم پسر
۱۰	دانه دانه که پیرودانه گویند	دشمن آنچه و شانه گویند	حال نمودی که شیطان ترا شو	حال فرعون که فاما ترا شو
۱۱	دشمن از باز نشانی زدند	چون قضا آید بنی غیر تو	که تو لطفی کنی آن قنودان	کز افتاد در میدان زهران
۱۲	زیر سگ مگر یک ما و امکون	فاله می کنی کای تو علام القون	ناله و بیخ و دوزخ ساز کن	چون چنین شد اینها ل آغاز کن
۱۳	و اینها ترا به حال که گفتند	بچه در کوفت اشیا و اینها	انعام از ما مگش اندر تو	یا که تو العفو ستر العیوب
۱۴	اندر آن صورتی آبی شده	آب خوش را صورتی آبی شده	شیر را مکار بر ما ز این کین	کریکی کردیم ای شیر آفرین
۱۵	تا نما آید سگ کوهی نیم	بچید هیشی بدبخت از بدبخت	نیتها را صورت هیشی دهی	از شراب هر چون کوشی دهی

فصل سی و نهم در بیان آنکه قضا اید چشمها

۱۶	پیش او یک یکن جان نشانند	هم زبان در عزم خود را نند	جمله مرغانش بخدمت آمدند	چون سلیمان از اسرا برده زدند
۱۷	مرد با نام میان چون بدبخت	هم زبان خویش و بیو ندبخت	با سلیمان کشته اصر مرغ اید	جمله مرغان ترک کرد و بخت
۱۸	هم دلی از هم زبان بیفتارند	پس زبان هم می خود دیگر آ	ای قباد و ترک چون یکا ننگ	ای شاهند و ترک هم زبان
۱۹	از هم روانه انشروان کار خود	جمله مرغان هر یکی آسار خود	سده مرغان تر جان خیزدند	غیر طوطی نیز ایما و و شجلا
۲۰	هر آن تان دهد او را پیش	از تکبیر و از صیق خیزدند	از برای عرضند خورای شو	با سلیمان از یکک زای نمود
۲۱	خود کند بیمار و مثل و کوند	چون که دارد از خریدارین	عرضه سازد از هر دنیا به	چون بیاید برده را خواهی
۲۲	باز گویم گفت کوتاه بهتر است	گفت ای همه یک نفس کان کشت	وان بیان صنعتی اندیشه	نویسند مدد سید و پیش
۲۳	من بیگم آیه زعفر ز من	بنگرم از آوج با چشم من	گفت من آنکه که ما شوم اوچ بر	گفت بر کونا که ما شوم اوچ بر

الحق
یعنی حق تلخ است
و تا کوار
۱
قلا
پیش رو سبانه را
گویند
۱
مغ
بغض منم تا در یک دست
۱۱
مخا با
مذار او و مراشات
۱۱
اینها
تصریح و ذاری
۱۱
شیر
سنگ شیر است که
بجز شیر گویند
کویند نگاه داشتن
آن را چون بجهت
است
۱۱
ایمان
اشاره کردن است
۱۱
بگرد
بگرد
بگرد

المجلد الاول

نفت
مفت

۱	با کجایت چه عفتش چنان	از چه میوشد ز خاک کجای	ای سلیمان هر شکرت کجای	در سفر میدار این آگاه را
۲	کس سلیمان گفت شو ما را رفیق	دوبیا باهای بی آب بشو	هر ما با پیشه و هم پیشوا	تا کنی تو آب پیدا بهر ما
۳	تا بیای هر شکرت آب را	در سفر بقاشوی کجای	باش هر راه من اندر روش	تا بیند عفتش شکرت کجای
۴	بعد از آن عهد بد بر هر بود	زانکه از آب همان آگاه بود	راغبوزش تو آمد در عهد	بایلمان گفت کوچ کفت بود

طعن در کین زاع در دعوی همد

کرنود
آزک

۵	از ادب بود پیشه مقاله	خاصه و لاف رو غیر کمال	لا کمر اورا این نظر بود مدام	چون ندید ز روشی خال را
۶	چون گرفتار آمد در دام او	چون شکاند نفس نا کام او	کس سلیمان گفت آید رفا	کرنود را اول فتح این خال را
۷	چون نمائی منی تو خورد دود	پیش من لاف زنی آنکه دود	پیش من لاف زنی آنکه دود	پیش من لاف زنی آنکه دود

انارکست عقال
الذین دردی
اول هم و درود نظر
علا

کاف
تکاف و کوفید

جواب کفر مد مد مر سلیمان را در این طعن

۸	گفت ای شده بر من عور کمال	قول دشمن شنو از بهر مد	کر بطلا نیت هو کردیم	نک نهادم سبیر از کردیم
۹	زاع کو حکم خدا را منکر است	کفر از ان عقل دارد کافر	در تو نا کافی بود از کافر	جای کند و شو چون کافر
۱۰	من سبیم دام را اندر هوا	کرنوش چشم عقلم را هوا	چون رضا آید شود این هوا	مه سبه کردد بیکر آفتاب
۱۱	ارضا این تکیه کوناد است	ارضا ان تکیه کوناد است	ارضا ان تکیه کوناد است	ارضا ان تکیه کوناد است

مزینیر
مزا

فعلی مدیکت
توی نماز عباد
ولا تری الشکوه
و نهها مال اذ الحما
اعتناعی السیر

فصیاد مر علیک السیر و بسن قضا نظر اول انرا مراعات صریح نهی ترک نهی و تا و پد

۱۲	تو البشر کو علم الاسما بس	صد مر از ان طرش اندر کس	اسم هر چیزی نماند کار هر کس	تا بیایان جان او دادا بس
۱۳	هر لقب کوداده آن مبدل شد	آنکه چشمت خواند او کاهل شد	هر که از او مفضل و آزاد خواند	او عزیز و خرم و دلشاد شد
۱۴	هر که آخر تو منسقل بدید	هر که آخر کافر او را شد بدید	هر که آخرین تو او موید	هر که آخرین بود او بید
۱۵	اسم هر چیزی تو از دانا شنو	ز من سر علم الاسما شنو	اسم هر چیزی بر ما ظاهر کن	اسم هر چیزی بر خالق بر کن
۱۶	ترد مونی نام چویش بر بعضا	ترد خالو بود نامش از دها	بدر صر و نام انجاس بر کن	لیک تو منی تو نامش در کن
۱۷	آنکه بد نزدیک ما نامش کن	پیش خویشش بد که نامی	صود بد این منی اندر عدم	پیش خو موجودی پیش نه کم
۱۸	خامیل آمد از چشمش نام ما	پیش خورش کان بود انجام ما	مرد و ابر حاجت نامی همد	فی بر آن کان فارین نامی همد

علا الاسما
علا

چون بول و بیک
و یک که مختف است
هم معنی بود کس
در آخر اسما در تو
دو آوردند در این
بجهت تعظیم این
طریق و لغت نام
نهاده اند

تو البشر کو علم الاسما بس صد مر از ان طرش اندر کس اسم هر چیزی نماند کار هر کس تا بیایان جان او دادا بس او عزیز و خرم و دلشاد شد هر که از او مفضل و آزاد خواند هر که آخرین تو او موید هر که آخرین بود او بید اسم هر چیزی بر ما ظاهر کن اسم هر چیزی بر خالق بر کن لیک تو منی تو نامش در کن پیش خو موجودی پیش نه کم فی بر آن کان فارین نامی همد

المجلد الاول

۱	بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم
۲	الحمد لله رب العالمين	الحمد لله رب العالمين	الحمد لله رب العالمين	الحمد لله رب العالمين
۳	والصلاة والسلام على من لا نبي بعده	والصلاة والسلام على من لا نبي بعده	والصلاة والسلام على من لا نبي بعده	والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
۴	وبعد فقد حضر	وبعد فقد حضر	وبعد فقد حضر	وبعد فقد حضر
۵	الشيخ الفاضل	الشيخ الفاضل	الشيخ الفاضل	الشيخ الفاضل
۶	المرجع السني	المرجع السني	المرجع السني	المرجع السني
۷	في بيان	في بيان	في بيان	في بيان
۸	منازل	منازل	منازل	منازل
۹	القرآن الكريم	القرآن الكريم	القرآن الكريم	القرآن الكريم
۱۰	والتفسير	والتفسير	والتفسير	والتفسير

پای و پسر کشید خرد شیراز شیر چون نریک چای آمد

۱۲	تا که از یاد آید از پیش	تا که از یاد آید از پیش	تا که از یاد آید از پیش	تا که از یاد آید از پیش
۱۳	پای و پسر کشید خرد	پای و پسر کشید خرد	پای و پسر کشید خرد	پای و پسر کشید خرد
۱۴	شیراز شیر چون نریک	شیراز شیر چون نریک	شیراز شیر چون نریک	شیراز شیر چون نریک
۱۵	چای آمد	چای آمد	چای آمد	چای آمد
۱۶	بوی گلستان	بوی گلستان	بوی گلستان	بوی گلستان
۱۷	از فرس که کند با نرفس	از فرس که کند با نرفس	از فرس که کند با نرفس	از فرس که کند با نرفس
۱۸	ترنجی در میانی اللسان	ترنجی در میانی اللسان	ترنجی در میانی اللسان	ترنجی در میانی اللسان
۱۹	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر
۲۰	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر
۲۱	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر
۲۲	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر
۲۳	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر
۲۴	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر
۲۵	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر
۲۶	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر
۲۷	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر
۲۸	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر
۲۹	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر	زاد روی زید دارد در بر

تخریب
ترازم کرد است

توقیر
بجان انداخت است

تکالیف
تباع را کو کند
بساط باشد

ترتبات
ظلمنا انفسنا
فانزلنا نارا

ترتبات
ظلمنا انفسنا
فانزلنا نارا

ترتبات
ظلمنا انفسنا
فانزلنا نارا

سینا
علامه شافعی
شیخ اشراقی

نکر
طغیون و شایان

حسد
جامه

مردان
مال صاحب

بسم الله الرحمن الرحيم

المجلد الاول

مؤمن از نظر نور
نور الله بید

اشارت به حدیثی است
که انوار من فراتسوا
فانه بنظر نور الله
بینوا و از استنوار
حدیثی که در اول
حدیثی است در باره
جا و همه چیز است
و غیر آنست

۲
مکننا انفسنا
دار السالم

بگویم این انعام است
نادر از نور و نور
بسی بر کرم خود
نعمتین است اول

۳
بانی انشا
شک خدا

اشاره به آیه و حدیثی است
سویق فی انشا کرم
لخرج نطاء فآرزو
فانسلط فانسیق
علی سوا فی التزیق
لنظایم الحارم
شبهه فرموده است
و اسلام را انکشی که
آید نافع و برتری که
اورد این سطر نور است
و است بایستد بر تمام
جوهری که در مقام است
از آن سکت کنند تا
آوردن کلینا

۴
کاشف باق
از جاء البی

یعنی در باور شما را
توم که به آمدن حق
فرا میرسد

۱	بگوئی با و اندیک از بقی	چونکه تو بنظر بنوار الله بید	بیب تو من را بگو من چون بود	مؤمن از نظر نور الله بود
۲	باشو این نادره جمله نور	تو بزین یا ربنا آب طهور	باشو نادر تو نور ای و الحزن	انکه اندک نور در بران کن
۳	و درخواهی آتش آتش شود	که تو خواهی آتش آب خوش شود	آب آتش ایضا و ندر آن است	آب و با جمله در فرمان تو است
۴	کز تو آمدن یکی جو در وجود	با طلب جن ندهی ای خدیو	بی شمار و صد عطا بنهاد	بی طلب قیاس طلبان خاد
۵	سایه غنیمت نماید در بیان	خان زمان دادی و عمر جوان	بی سبب که در عطا های عجب	در عدم کی بود ما را خود طلب
۶	و ایگان بخشد جان جهان	بی طلب هم میدی که بی همان	رومن از بیدار یاری داشت	این طلب در ما هم از ایجاد تو است
۷		بالتی المصطفی خیر الانا	هنگذا انم الی اول التلا	

مردی که در خورشید سوختن و نجاتش

۱۱	سو قوم خود دید و پیشش	شیر را چون دید محو ظلمت	بوی نوح از دروان شد	چونکه خورشید زها شد
۱۲	چرخ میزد شادمان تا غرزد	شیر چون دید که کشته شد	میدید و شادمانا و با شد	شیر را چون دید که کشته شد
۱۳	سر بر آورد و حرف با شد	شاخ و برکات و صفت لاداد	سز و قضا در هوا چون شاخ	دشمن چون دید از کشته شد
۱۴	می بر آید هر روز بر کی جدا	باز بان نطاء است که خدا	تا بنا لای درخت است افتاد	هر چون شاخ را بشکافتند
۱۵	تا در وقت استغلا آمد تا شو	که برورد اصل فای از در	می بر آید که در پیش خدا	باز بان هر روز بر کشته شد
۱۶	بمخوفی بدو در نضار شوند	در هر ای شیخ و در نضار شوند	چون دهند از آب کله ها نشا	بناهای بسته اند از آب کل
۱۷	نک شیر که در خورشید ماند	شیر را خورشید در روز نشا	و انکه در دهان از آنها خورد	چشمشان در وقت سجاها خود
۱۸	نفس چون خورشید کشته شد	بوی شیر در زبان این چادر	فخرین خواهی که گوید است	در پیشش که و انکه ای عجب
۱۹	کاشف و با قوم از جاء البی	سو نوح از دروان شد	تو بفرم از چه چون و چرا	نفس کوشش بجهاد چرا
۲۰	کند هر خواهش در داند آنها	شیر که کان عد و جانها	کان یک دروخ و دروخ رفت	شیر که دره ای که در پیش ساز
۲۱	چون در آب کشته شد	انکه از نوحی هر صابکوت	او فاد از صد لطف نشا	شیر که دره ای که در نضار
۲۲	جان ما از دیدنش وار هید	کردن شک و مفرودید	آه مظلومش گرفت که گرفت	انکه در نضارش کرد کاری بود
۲۳		بر هم دشمن شمارا شد	که بشود ما بود شد از فضل	

جمع شدن نوح از خورشید و نجاتش

۲۴	سجد کردند در صحرایان	حلقه کردند و شیعی در میان	شاد و قند از او در دین	جمع کنند از زمان جمله
۲۵	دست در دست باز و دست	بچه هستی ما ما فریاد	یا غور ایشل شیران نوحی	تو فرشته آسمانی یا پری
۲۶	باز کو تا هر جانها شود	باز کو تا فقه در مانها شود	آخرین بردست بر باروی	و اندو این آب در جو تو

مرد کردی

جان کب تو به اسد
که بفرمانه شده این
نوبت سب و دانی
که طایفه سوم از سب
پس در راه تبه که
مردم بر او سوزیدند
قرار نمود بر آنکه هنگام
آن خود شرمند آمد
فراگشتند اسب حاضر
یکی از چاکران بر اسب
سوار کرد و سبیدار
شد و اسب خوش را
بپس کشید تا او رفت
و چون باز آن خوش
نشست گفت خانه بود
مدام آنی با سب و بر
دوگاه بنویسد بر
این سب از او بماند

المجلد الاول

مفت بی اهل حال از خود وار زمانه کز زمانه عالی هر یک بر آن تر از افاق پیش شیخ کامل بود و طالب شاهی	مادر آتش که مقام انور وز مقام قدم کاجالی وز امید و هیبت شتاق پیش مرد چابک بود و مرگ در کوی	از سزا و لهای جانساز داد وز هوائی کاغذ انجمن خود چون عسکریار و عودا یار یا دید آن مرشد که او را ساد داد	وز سفرهای روانساز داد پس از این دیدگاهت بر کوه تو بجاز او اطال با سزار یافت نم باک اندر دین و مال کا
--	---	--	---

سوال کردی ز سول فیضی ز مرز عسکری الخطاب

مرد گفته که ای امیر المؤمنین بهر دهها کان زار در چشم و کور باز بر موج افشوی چو خواند باز در گوشه آمد نکهت خو تا بگوش خال خوجه خواند دزد در هر که او اشغه اش هر زخی ترجیح باید یک طرف پینه و سواس بیرون کز زک پس محمل و سحر کرد و گوش جان لفظ جبر و مشو با بی صبر کرد و بود این جبر چه غامه بنی عیب آید برایشان کشت هست بیرون قطره خود و بر تو مگو کاین نامه بیرون خود بود اختیار و جبر در تو بد خیال در دل زنده نگردد مشجیل تا آتش قوتش ز لیکن در دگر درد جان کوه کن شوق الحشر کز زبان گوید آسار و نهان	جان ز بالا چون آمد در دین چون نوبت خواند همی آید نود او را در عدد دوا و انیم درد رخ خورشید افند کشت کومر از کشت و خامش فانت حق بگوش او معما گفته اش ز آن دیو یک را بر کز بند ز کفت تا گوشه آید از گردون خود و سحر چو گفتن از حشر نهان و آنکه فاش نیست جبر کرده آجر آن اماره خود کار نیست ذکر ما ضعیف پیش ایشان کشت در صد آن در خود است و کشت چون رود در ناف مشک و چون چون در ایشان زده شد بود منجلیس جان کند از سلب ناچه قوت جانساز شد ای پیش ز در جان جان در اثنای الف آتش از خود بیوز این جهان	مرغی اندازد چو شد در از نسون او عددها زود گفت با خیم آبی تا جان شد او گفت در گوشه کاغذ انجمن کرد تا بگوش بر آن کویا چه خواند تا کند مجوسش اندر دین کشت کز نجواهی در دزد هوش جا تا کوی فهم آن معما عاش را کوش جان چشم جان جز این است این معما با حواس جبر نیست جبر را ایشان نشناختند ای پیش اختیار و جبر ایشان دیگر است صبح مانا هواست آن قوم را تو مگو کاین من چون بد محشر مان خود سفر است و با آند قوت جانساز این ای را شخ کوش پاره آدی از درد جان کز کاش بد دل سیرانان زان فعل خود فعل ما هر دو بین	که آتش بر جانم خواند خوشم معلق میرند تو وجود گفت با خورشید از خاشاک گفت با الف خوش و تا با اثر کرد تا چو مشک از دید خود اشک آن کم کو گفت با خود صدان کز فساد این پینه اندر گوش تا کوی ادراک ز مغز فاش را کوش عقاب و کوش حشر زان این بجای است این بر نیست که خدا بکشد ایشان در دین قطرها اندر صدقهها کو صبر از برون خون را ز در دشت درد دل آیس چون کشت ز دردین مردم شو او دفع ناچه باشد قوت آن جان جان میستکافد کوه را با جبر کان جان بسو عرش سازد در کمان فعل ما را هفتاد و نه
---	--	---	--

صفت
جز

مشای
با اشها

گفت
کار

گفت با شوق
کرد

کان کم یا این کم ای صفا

درد در جان خرقه

اضافه کردی ز امر علی بن ابی طالب

خود را بخوبی که بتنا

المجلد الاول

طین
چشم را گویند

کفایت در کبریا
ظلمنا فسننا
اشاره باینکه با وضو
سوره نوره است تا آنجا
ظلمنا انفسنا فان کفرنا
لنا ورحمتنا لکن من
لنا سیرین یعنی خداوند
ما خود غلام بر نفس خود
کردیم پس اگر سیرین
بخشی بر ما هر چه بخواهد
از زبان کاران

کفایت شیطا که
بما الغیبتی
اشاره باینکه واقعه
سوره اغرا نسیله
بما الغیبتی که از کفایت
بما اهلک لمنتم
خداوند آنچه از کفایت
اغیاب کردی و چشم
راه سیر آدم در دنیا
تو تا راه ایشان از اتم

نوا حکم
شد در حق
و احکم لعدا ابنا
آو جهاد بود

مغنی
طالب و شفی
فانے
مغنی و نسی کشتا
کوبند
مغنی
باعتدیب کوبند

بازغ
در خنده باشد

انا ظلمنا و انفسنا اضا فکرم الیسن جمعاً کما نرب عوق

۱	کریا شد فعل خلق اندر دنیا	پس مگو کفر با جزا کردی جهان	خلق خود افعال ما را موجد است	غیر ما آثار خلق از دست
۲	لیکن آن فعل ما عشارنا	تا و چرا که ما را که یار ما	تا آنکه نام تو خوف پندیا عرض	کن شود یکدم محیط در عرض
۳	که میفرمودند غافل ز حوت	بپوشد پس یکدم بنسب هیچ قدر	آزما ز که پیش بینی آفرمان	تو پس خود کی بینی این بدان
۴	پس محیط خوف یعنی نسیجان	پس بود جانها تو از هر دو جان	خویش طریقه آمدای سپر	و اندارد کارش از کار دیگر
۵	گفت بعد جان ما را از آنکه	چون ندانند آنکه ما تو مکتب	گفت سلطان که ما الحقوتی	کرد فعل خود همان بود بی
۶	گفت آدم که ظلمنا انفسنا	او در فعل خود غافل ما یوما	در که ما و از ادب ما نسیجان	زان که بر خود زدن او بر خود
۷	بعد توبه گفتش ای آدم من	آفریدم در تو آن جرم و محزن	نی که نقد بر و صفنا من دید	چون بود غرض کردی آهنا
۸	گفت تعیبنا و بنگذاشم	گفت من هم با من آنند آشم	هر که آرد حرمش آنحرف بود	هر که آرد فدا و زنده شود

تمت

۹	بیشل ای دل چه نرسد بیار	تا بدانی جزا را از اختیار	زندگی از آن به دلزار نسیجان	و آنکه دیتی زان تو گزرا این
۱۰	هر چه بخت آفرید خوشی	لیکن توان کرد این را از دنیا	زان پشیمانی که روز آیدش	چون پشیمان نیست در عرض
۱۱	مژش را که پشیمان ز بند	بچین چیز تو بر چسبید	بخت عقلت چه قول حاجت	تا نصیحتی را بر آنجا مکر
۱۲	بخت عقلی که در دو جوان بود	آن در کربا شد که بخت جان	بخت جان اندر مقامی دیگر	با در جان را قوامی دیگر است
۱۳	آن زمان که بخت عقلی از تو	این عمر با تو احکم هر از تو	چون عمر از عقل آمد سخن	و احکم و عقل شده در بخت آن
۱۴	سوی عقل و سوی عقل و کمال	که من خود نسیجان و جان	بخت عقل خیر اثر در آن	بخت جان با بخت با تو العجب
۱۵	نسیجان آمد نماید شفی	لازم و ملزم و نامفصی	زانکه دنیا که نورش از غی	انصاف از رضا کس فارغ است

تفسیر آیه و هو معکم انما کنتم و بیان است

۱۶	بار دیگر ما فضا آمدیم	ما از بر فضا بر تو کوشید	که بجهل آیم آن زندان است	و در علم آیم آن ابوان است
۱۷	که جواب آیم منشا و عیم	و در بیداری به نشان عیم	که بگویم بر پروردگار	بود بخدمت آفرمان پروردگار
۱۸	که بخدمت و خدا کس فرست	و در بصل و غدر عکس هر است	ما که اندر جهان هیچ	پس الف و حوچه آرد هیچ
۱۹	پس الف کس فرست می شود	اندرین راه مرد منور می شود	بجهل کن تا در تفریح کنی	حل از بر دنیا فانی هر کنی
۲۰	بپس زانینک تا با الی پس	از دور دورم بر کو و از عمر	از عمر چون آن سو این آید	روشنی در دلش آمد بید
۲۱	چون پیشش سوال هم جواب	گشت فارغ از ظلم و اوق	استوار دایه ای بگشت از غرق	بهر که کرد در پریش شروع

المجلد الاول

<p>مرج را اندر دضر کردن چو بندگی کرده تو باد را بوی بنید این ما در دیده فانده شد که کسالی حرام کنند میل اغراضی که بجوهر که شکر کوزند کس</p>	<p>فانده فرما که این حکم چو بکس کردی معنی آراد را بکار وین آیین را بکند آرد و ننگ که جوهر است بدری که فاد را شود بکس کوثرش بود از آمدن کس</p>	<p>خار صفا بسته آبدار بند معنی بود که درین بکنی تو که خود از فاد در بند کاه را در دست آرد بدری که در بند بود بدری که در بند بود</p>	<p>آضا و هر دکل به بیان کند و کس که در بند از برای فاد این کس صدقه را از بند تو که خوی کردی بکس که از خود هر کس</p>
---	---	---	---

در بیان حدیث از آن مجلس مع الله فلجس مع اهل النص

<p>بوانه اندر دضر که شد بمانه چون آمد بخرج کس دارن ظلماتی او انوار شد در جوهر نشا پو شده شد با دران انبیا آسختی انبیاء و اولیاء و صدیقین بوی بود سن از نادانی این کدره و سن از انکس این فاندر این کس از اشهار تا بدانی شرط این بجز عتیق</p>	<p>از روی افعال و سن نشا بسیل و آمد بدی بجز ان موم و هر چه چو خدای نشا بوی آتند که بود نشا چون بود در حق بکس در بخوانی و نه فران پذیر مرج کو آمد بخصر نشا از موند و ارشاد آید بین خویش را بخور ساز و زار بکس که نشوای بی باقی</p>	<p>بخواند کس که نشا بدری که آمد بخرج کس فان در ده زنده کس کس که نشا بیدان مرد کس و در کس سازسان بجز ان کس مرج بماند ان بجز کس انبیاء و هر شایسته ان بجز ان بجز ان بجز ان دوره این زنده کس</p>	<p>کس که آمد بخرج کس از موند آمد بخرج کس چون شد ان بجز ان کس که نشا بیدان در آن کس که نشا کس که نشا بیدان کس که نشا بیدان کس که نشا بیدان</p>
---	---	---	---

فصد انبیا که کس که بیدار نشا تجار مشرف و بیجا دارن طوطی محبوبین بطوطیان هند و شیانت

<p>بخواند انبیا که کس بخواند انبیا که کس چون بدی که ز مال ما بیان و از شما چار و ده انبیا</p>	<p>چون که باز در کان سفر انبیا بکس که زنی مرادی خوش کس کس که از طوطی که انبیا بکس که از طوطی که انبیا</p>	<p>در دضر بجز انبیا طوطی کس که بجز انبیا کوی زنده کار نشا خطه هند و شیانت از هند ای آسمان و صد انبیا</p>	<p>بود باز در کان او داطوطی هر سلام و هر کس بر از خود کس که طوطی ز جبه خواهر معانی کس که از طوطی که شیانت</p>
---	---	--	---

۴
مید
محمد بن محمد
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

المجلد الاول

۱	که شهاب بر سر کاه می رود و خفا	این روزا باشد که مرد در بند	جان دهم اینجا میرد در فراز	گفتی میاید که مرد را شیان
۲	یکصورتی در میان مرغزار	یاد آید ایمان زین مرغزار	مزد را بر چرخ میگردانند	اینچنین باشد دغای دوستان
۳	من در جها میخورم از خون خود	ای جز دنیا با بس خوردن خود	خاصه کار لیلی و این سخن	یاد یاران یاد را میمون بود
۴	چونکه خوردی جرعه خاک	یا بس یاد این فساد خاک بیز	که هر خواهی که بدی داد	یکفدج می نوش کن بر یاد من
۵	چون تو با بد کنی شر تو	در ذوق بنده از بد بند	و صدای آن آب چون کند	ای صبر آید آن سو کند گو
۶	و انتقام تو ز جان محبوبت	ای جفای تو در دلش خوبت	با طرب تر از سماع بانگ	ای که که تو کنی در خشم و خیل
۷	و از لطافت کمر نیاید غوغا	از صلا و نهها که دار در جور	غلام این تا خود که سو ز جور	ناد تو این است و نه چون بود
۸	و از ترتم جور با کمر کند	نال و تو نسیم که او با کند	حق مجلسی خاصتهای ما	یاد آرد از مجتبهای ما
۹	همچو بلبلی از بس بیگانه	و الله از زین خار و درخت	ای عجب غاشق این مردود	عاشقم بر لطف بر قهر زین
۱۰	حمله ناخوشها عشق و آرزو	این نه بلبلی از شک نشی	تا خود او خارا با کسینا	ای عجب بلبلی که بکشد ایدها
۱۱	او کسی که محرم مرغزار بود	تخته طوطی جان ز اینان	عاشق خوشتر است و عشق	عاشق کشت خود کشت
۱۲		و اندرون او سیما آید	گو یکی مرغ ضعیفی میگذا	

صِفَاتُ لِيْ اَجْنَحِ طُورِ عَفْوِكَ اِلٰهِي

۱۳				
۱۴				
۱۵				
۱۶	یاد بی ناوش و صلیب انوش	هر مشر صد نامه صد پیک	افدا اندر هفت کفن غلغل	چون بنالده از پیش کرد کلمه
۱۷	بر سر تاجش هند خواجه	هردی او را یکی میزد تاج	نزد کفرش جلد ایمان	نوکش و به ز طاعت پیش حق
۱۸	هردی در در و جانی ز آید	لا مکانی بی که در و م آید	لا مکانی تو ز هم با ایضا	صورتش بر خاک و جان کشته
۱۹	دم من و الله اعلم بالصواب	شرح این گونه که در و رخ	همودر حکم بهشتی خار جو	ایل مکان و لامکان در حکم او

رَبِّهِ جَوْ اَجْدِ طُوْطِيْزِ اِلٰهِيْ رَشِيْقِ سَيِّدِيْ

۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳	سوی مرغ و تاج و هند و	سوی مرغ و تاج و هند و	باز میگردد از این آید تومان	مرد بازوگان پذیرد آن
۲۴	چونکه تا اقصای هند	چونکه تا اقصای هند	کورساند سوی جبر از روی	مرکبش ایند پس آواز د
۲۵	طوطی زان طوطیان	طوطی زان طوطیان	آن سلام و آن امانت باز د	شاید شمان خواهد رفت
۲۶	این که خوشتر است با طوطی	این که خوشتر است با طوطی	گفتند فرمود کمال سبحان نور	این چه اگر چه جراد ام پیام
۲۷	این ز بان چون شاه چون	این ز بان چون شاه چون	سوی مرغ و تاج و هند و	سنگ و آهن را خیز بر هم کرد
۲۸	زانکه تا ریگت و مویبیه ز	زانکه تا ریگت و مویبیه ز	گفتند نقل و که از روی کلاف	طال آنصورت که چشمان بختند
۲۹	عالمی را بکش و بران کند	عالمی را بکش و بران کند	و از سخنها عالمی را سوختند	

نزلت

لغزشش را گویند

خلق

کفنه باشد

المجلد الاول

۱	جانها در اصل خود عیبی نداشتند	بگرفتند و زخمدید که هر چند	که چنانچه جانها بر خاستی	گفت هر جوانی سحر آسان است
۲	که سخن می آید که کوی چون	صبر کن از حرم این جلوه خود	که بپوشد مشهای ز پرکان	هستند و آرزوی کودکان
۳	هر که صبر آورد گرمین برود	هر که جلو خود واپس برود	صاحب از انداد آن یا	که خود آن نفرات بل را حیان
۴		زانکه صفت از بر هر سرف	طالب میکند میان زین	

تفسیر قول شیخ فریدالدین عطار قدس سره
 توضیح نفسی ایغافله میان خاک خون منجوق
 که صاحب ک آنزهری خو ک آنرا نکیز باشد

۱۱	گفت پیغمبر که ای طالب سبک	طلوع کن با هیچ مطلوبی نمی	در تو نمردیست آن سرف	رف خواهی اول بر او بر شو
۱۲	چون نه سباح و نه دریایی	دو میفکر خورش از خود	اود فرجه که هر آورد	انذیانها شو بر سر آورد
۱۳	کامی که خاک کیوند شود	ناصر اندر برد خاکش	چون بول حق بود آمد در	دکتر و در کار فاداست
۱۴	دست ناصر در شیطانت	زانکه اندام تکلیف	بجمل آید پیش او دانش	بجمل شد علی که در ناصر بود
۱۵	هر چه که در صلی علف شود	کنز که در کامی ملذذ شود	ای می که در پیاده با سوار	سخنهای بر داکون زادی

تغییر که در ساخران موسی که او ک تو عصا بیدار

۱۶	سحران در عهد فرعون	چون می کرد دنیا موسی	لیک تو را مقدم داشتند	سلوان او مکرّم داشتند
۱۷	زانکه گفتند که فرغان آن	که تو میخواهی عصا بکن	گفتند اول شما ای سحران	انگیند آنکه ها را و در میان
۱۸	این قدر عظیم ایشان فرود	و از برای آنکه باها شل	سحران چون فرود و شناس	دکتر و پاد جرم آن در باخند
۱۹	نمده و نکند است کامل و سلا	تونه کامل خوری باش لال	تو خود کوئی و زبان بیخسرق	کوشها را حق فرمود انصوا
۲۰	گودک اول چون بر آمد بشو	مدتی خامش بود در جلوه	عدت میایدش لب و سخن	از سخن کو بان سخن آموخن
۲۱	تا نیاموزد نکوی صد یکی	و دیگر بگوید شو کو بد یکی	و در باشد کوشش زین یکی	خوبتر از کتک کشی میکند
۲۲	که اصل کس نبوی آغاز کوش	لال باشد که در رنظ خو	زانکه اول سمع باید نطق	سکون نطق از سمع اندا
۲۳	ادخلوا الایات من ابوابها	و اطلبوا الاذن فی ابوابها	نطق کان موقوف با سمع	جز که نطق خالی و بطبع
۲۴	تمت و تابع استادین	مستند جمله در استادین	با فایان هم در خبر هم در معا	تابع استاد و محتاج مثال
۲۵	ز این سخن کینتی بیگانه	دل و اشکی کرد و برانه	زانکه آدم زان عتاب داشت	عشق ترا باشد در توبه پرست
۲۶	تبر که به آدم آمد بر زمین	تا بو کیران و نالان و سخن	آدم از فرود و نالان	پای میان از برای صندوف

انصوا
 اشاره بایه رانده
 دو سوره آخر قرآن
 و آذانی قرآن
 لغز انصوا التکریم
 یعنی سخن خواندن
 قرآن بشنودن
 باشد شاید از

سری
 معنی تلج است

سباح
 ستاوند گویند

المجلد الاول

۱	بوشان از آنر و خودیستاد	ز آنس دلداد بقرنلستان	در طلبت باش هم در طلبت	کزین آدی قانصلیاف
۲	بزرگوهرهای اجلائی بکنه	کروان اربان زان خالی بکنه	عاشق نایب چون نادیدگان	توجه افی دوز آب دیدگان
۳	دان که باد بولعین همیش	تا تو تار یک مملوک و تیر	بعد از آنش با ملک انبار کن	طفل خان از شیر شیطان یاز
۴	آبخوانش چون چراغی باکشد	بروغی کا بد چراغ ما کشد	آن بوخا آورده از کتب حلاله	لغز کان بود از فرود کمال
۵	بجلد و عقلت ز اید آنرا در حرام	چون ز لغت تو حسد نبوی درام	عشو و وف ز اید از لغت حلاله	علم و حکمت اید از لغت حلاله
۶	لغز مجروح کو مرتضی اندیشها	لغز تخم بر سر اندیشها	دیدت انبو که گره خود دهد	همچو کندم کاری جو برد دهد
۷	درد لپاک بود در دین	ز اید از لغت حلال ایچو	بیل خدمت عزم سو آنجهان	ز اید از لغت حلال اندیشه
۸		بجست با ز کار و طوطی کنیا	این سخن با یان ندارد ای کجا	

بانگنریان کز باطوطی آنچه که هندی و شیرازید

۱۲	هرگزین کز انجید او نشا	هر خلا بود با آورد از مغنا	باز آمد مو مثل شاد کام	کود با زر کان تجارت با تمام
۱۳	دست خود خایان و انگشتان کجا	کهنه بی من خود پشیمان از آن	آنچه دیدت آنچه کفنی بازگو	کفت طوطی از منان بنده کو
۱۴	چیند آن کز خیم و خم را منصف	کفتی بخواه پشیمانی چیت	بردم از بیداشی و آونشا	که چرا پیام خای از کفر
۱۵	فرهش دید و لرزید و ببرد	از یکی طوطی ز درد ز بوی	با کرده طوطیان همتای نو	کفت کفتم آنکتابهای نو
۱۶	همچو تیری زان که جنت از کان	نکته کان جنت که از زبان	لیک چون کفتم پشیمانی چه بود	من پشیمان کفتم از کفر چه بود
۱۷	کجهان ببران کند و شکفت	چون کز نشاند ز جهان را کفر	بنداید کرد سیلی از سر	و انکرده از او آن تیرای تیر
۱۸	انمو اید ارچه نسبتان سجا	بشریک جله مخلوق خدا	وان و اید من حکم خلق نیست	فضل را در عیب اثرها از ایش
۱۹	درد هارا آفرید حق به مرد	مکدسانی هوسرا شد درد	عمر و با کفر تیرش هر چه عمر	ز دید پشیمان تیری شو کفر
۲۰	زید او اول سبب مقال کو	زان مو اید و جمع چون مردو	درد هایش را بد آنجا تا اجل	عمر و آیم مانده در درد و حیل
۲۱	انمو اید آن سخن استطلع	بچین کس به دم و دام و جلع	کجه مشغله ضعیف کرد کا	از چهار اید و سنوب باور
۲۲	تیرجه باز آرندش سزاه	اولیا را هفت رت از آله	چون پشیمان شد و از دست	بسته درهای مو اید از سبب
۲۳	آن سخن را کرد بحورنا پدید	از همه دها که آن نکشید	تا از آن بی یخ سو خورد کباب	کفته ناکفته کند از فتح باب
۲۴	توفیق ایشان را نشان بدین	آیه انسو کو از کرمی بخوان	از بی خوان آیه او نینها	گرت برهان باید و حجت مها
۲۵	کار توان کرد و ریاضت هنر	چون بنیان بنا و راه نظر	بر همه دهای خلقان قایمند	چون بنده کرم بنیان دادند
۲۶	صاحب دل شاه دهای پشیمان	صاحب پادشاه جمهها	از بی خوانید تا انوکتر	خدمتوا اخیری اهل السما
۲۷	درد بزرگ کرم ملک کس ببرد	مرد مشر چون مرد ملک بیدند	کس نباشد مردم الامر و ملک	خرج دید آمد عملی هیچ شک
۲۸	باویند او میرد قریادشان	چون فراموشی خلق و یادشان	شعری آید صاحب کرم از آن	من تمام این را نیارم کفتا نا
۲۹	آن صدقهارا پراورد در میکند	روز طهارا ازان بر میکند	یکند مشربند دهاشان	صدقهارا انیک بد اهل

۱ شاز
مخت شازه
۱۴ شاف
مخوک کده
پیدا فنی
۱۹ تمیر
بلنگ با کوبند
۲۱ رجد
شرس
۲۲ اونها
اشاره بایه واحه
مدسور میرا کتا
تسخ من آیه اونها
تایب بخرینها اونها
بسی هر چه نسخ کردیم
از آباقران و مراغون
اورا از دلها بیارند
هر از آن یا ایشان
۲۶ خدمت
اشاره بایه واحه
در روز مشغولیت
انه کان فرین من
قولوزننا آمنا
فاغیرنا و حنا و
تایب بخرینها اونها
نخیر حاجی آنو کردیم

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين

المجلد الاول

۱
پیشانیها
مینی پیشانیها

۵
خضر

۶
درفه رنگاها
کوتاه

۱۲
خزول اقمیر
مخول زانی کبد

۱۳
اشاره پایه واقعه
دندوره ملاستاد
لقد تلف الاشارة
والتدبر هکذا
آدمی از رویه و سبکی

۱۵
رسد

ندره لو بند

۱ نادر اسباب کشاید تو	۲ پیشه و فرزند قاید تو	۳ می شناسد از هدا خطاها	۴ انهم اندیشه پیشانیها
۵ سوخخم آید و ندهد سخن	۶ پیشه او خندانها همچو حکیم	۷ حق این خوش خوب است	۸ پیشه رد کر با منگرفتند
۹ و این آید هم بخم خود شتاب	۱۰ پیشه اراغها از بعد خواب	۱۱ هم بر آن شیر ختم واجب است	۱۲ سوز کان بر هادغ الکف
۱۳ سوخم خویش آرد بهر هاشا	۱۴ چون کوه های میک از شتاب	۱۵ هم بدانجا شد که بود آن سخن	۱۶ پیشه و اندیشه آرد و فصیح
۱۷ چون	۱۸ چون سوخ کل خود را ببع شوق	۱۹ هم بر صفتی سوخ اصل خود بود	۲۰ پیشه و اندیشه پیشانیها

شندنی انطوطی حرکت انطوطی او مرنه و نوحه حرکت

۱ بر حیدر دند کله این زمین	۲ خواجه بدش چون نازم چنین	۳ هم بر زید و نشاد و کشتن	۴ چون شنید آفرغ کاظوطی کرد
۵ همین چنین این چرا کشتی چنین	۶ کشتی انطوطی خورش چنین	۷ خواجه بر جسته کربان دادند	۸ چون بدین زمان بدین حال بود
۹ راخ روح سوزد سر دستان	۱۰ ای در بغام مرغ خوش الحان من	۱۱ ای در بغام همدم و همراز من	۱۲ ای در بغام مرغ خوش آواز من
۱۳ زود از روز او بر تا فتم	۱۴ ای در بغام مرغ کار زن با فتم	۱۵ کدی که شعله آن مرغان شد	۱۶ کریلهما را خیز به سعی بدی
۱۷ چند این آتش در این مرغ من	۱۸ ای زبان هم آتش و هم خرمی	۱۹ چون تو کو با کویم مکر را	۲۰ ای زبان نوکش زبانی مرسرا
۲۱ ای زبان هم مرغی در رفان	۲۲ ای زبان هم کبوی با یان تو	۲۳ کدیچه بر سر کوی عشق میکند	۲۴ دندان جان از قوتان میکند
۲۵ هم اندیش و حشمت هجران تو	۲۶ هم خیز و در مهر مرغان شو	۲۷ که بدید غلظت کفران تو	۲۸ هم صیقل و خنده مرغان تو
۲۹ در چراگاه ستم کک کجرا	۳۰ نایب ترا سیده مرغ سوا	۳۱ ای سده کرده بکین مرغان	۳۲ چند ما نامی دهی ای امان
۳۳ ای در بغام مرغ روز افزون	۳۴ ای در بغام نور ظلمت سوز	۳۵ یا مرا اسباب سادی یاد	۳۶ یا جواب من گوید داد ده
۳۷ خزول اقمیر بخوان تاوی کند	۳۸ عاشق زنج اشکندان تا اول	۳۹ زانتها بریده تا آغاز من	۴۰ ای در بغام مرغ خوش پرواز
۴۱ راز و جویند خود بر لبست	۴۲ این در بغام با خیال از بند	۴۳ راز بدین چنانم در دجو	۴۴ از کبد فارغ شدم با روز
۴۵ آنکه افزون از بیان بدمد	۴۶ غیر آن باشد که آن غم هجر	۴۷ کودکی که حکم خود صدق بود	۴۸ غیر حق بود با حق چاره نیست
۴۹ تو حجاز فکر و علم از من	۵۰ طوطی من مرغ ز پرک سار	۵۱ تا سار دل ز پیشا شوب	۵۲ ای در بغام اندام من در باغ
۵۳ پیش از آغاز و جو آغاز او	۵۴ طوطی کا بد ز جو آغاز او	۵۵ او ذوال کشت یاد آیدم	۵۶ هر چه روز داد و نداد آیدم
۵۷ و بهی طلم از چون ادا	۵۸ بیشا بدید را نو سار از او	۵۹ عکس او دید تو بر این دل	۶۰ از روز کشتن طوطی هان
۶۱ تا در آتش زندانند خبی	۶۲ سوخم من سوخ خواهد کمی	۶۳ سوخی طراز تو من افروخی	۶۴ ای که طراز ز کبر من میسوی
۶۵ کایحان ماهی نهان شد تو	۶۶ ای در بغام ای در بغام ای کرد	۶۷ موتنه نشا که آتش کشت تو	۶۸ سوخم چون قابل آتش بود
۶۹ چون بچون او قدح کبر بد	۷۰ آنکه او میماند و نماند است	۷۱ بهر هجر آشفته دهن دین	۷۲ چون زدم کاتر دل بیز شد
۷۳ کودم مندیش خردیدار	۷۴ قافیه اندیشم و دلدار من	۷۵ از بسید مرغزار افزون	۷۶ تیرستی که صفت بیرون بود
۷۷ سوخم و فار دیوار زند	۷۸ حرف چو تا تواند بشی از آن	۷۹ قافیه دولت تو بی در پیش	۸۰ خوبتر خبش ای قافیه ندیش من
۸۱ بانو کوی ای تو امر از حبان	۸۲ آدمی کار آدس کرد نهان	۸۳ تا که بی این هر سه با تو دیم	۸۴ سوز من سوخ و کف لب من مزم

کتابخانه